او با خلق خدای کرده بود بنده خانه بنده را . را بستد [illegible] در الکه در ملکت خود کرده بر شمشیر گذرانید
و از وی نسل و خویشان و اقربا و اداثر نمانده و عالم را از خبث ایشان ملک بودی پاک گشته آینده گان
و روندگان بی خوف و هراس و زحمت بدرقه [illegible] مدتی گذرد و بادشاه جوانبخت را که بنیاد ابنیه
برداشته و از خرد و بزرگ ایشان اثر نگذاشت [illegible] دولت می گویند و راستی انست که این کار مرهم
جراحتهای مسلمانی بود و تدارک خللهای دینی و جماعتی که بعد از بن دور و عهد در رسند بدانند که
فتنه آن قوم تا چه غایت بوده و تشویش در دل خلق عالم تا چه حد کشیده و کسی را که با ایشان
دم موافقت بودی از عهد بادشاهان گذشته تا ملوک عصر خوف و بیم بودی و از مخالفت و مخاصمت
ایشان شب و روز مضیق زندان از ترس کارد زنان ایشان به پیمانه بودی که بسر آمده و بادی بود
گسسته شد و ذلک ذکری للذاکرین کذلک یفعل الله بالظالمین والحمد لله رب العالمین
وصلواته علی سید المرسلین محمد و آله و اصحابه وخلفائه اجمعین
وقد وقع الفراغ من تحریره [illegible] العاشر من شهر
شوال لسنه تسعین وستمایه الهجریه
رحم الله من نظر فیه ودعا
لکاتبه بالرحمه والغفران

سبب صد و هشتاد و فرجوی بی نکرد و لطف من بکا انتظار استنتاج آن توان کرد التماس تحمل
کرد و غرض از آن هوس مغاره بجای نهادن شی ٥ فی الجمله جون از کار ... فارغ شد التماس کرد که باذشاه
اسلام بسند که حضرت (؟) فرستند ملتمس او موافق رای باذشاه امد و اول ربیع الاول
سنه خمس و خمسین و ستمایه با نه کس متوجه حضرت شد در مصاحبت ایلجیان ٥ جون باذشاه اورا بر وفق
التماس او متوجه حضرت باذشاه جهان منکوقاان می کردانید از خدمت باذشاه منفصل شد و جون
جون بکردکوه رسید از محافظان را از زروه بشیب رده جون واز جماعتی از مغولان را مقدم
ایشان بوجرای جهت محافظت و ملازمت او نامزد فرموده جون بپای کردکوه رسیدند بظاهر ایشان را
محفوظ داشتند و در خفیه می فرستاد تا می آیند ٥ جون از انجا برفتند منکاران از انجا که اقتضای عقل
او بود با ایلجیان خصومت کرد و بکنار ... زدند ٥ و جون در اصل یاسا
(؟) ان بود که از ایشان یکباره نا بجه کهواره زنده نکذارند
وتمامت حشم او هر هزاره ها و صدها بوکلان هشیار مضبوط بودند ٥ و در اثنا آن اقوال افعالی
از ایشان صادر شد که داعیه تعجیل فاذ و موجب اوامر یارلیغ ... ماهاق دماء از طایفه کشت و فرمان شد که تمامت
لشکرها ایلجیان رفتند تا هر قوم جماعتی را که بایشان سپرده اند بکشند ٥ و قراقای بتکجی بقزوین رفت
تا مصلحت بنین و بنات و اخوان و اخوات او ٥ و هر کس که از تخم و قوم او بود بر آتش فنا نهادند و از ایشان
دو سه کس را بدست بلغای دادند تا ایشان را بقصاص خون پدر خویش جغتای که اورا فدائیان کارد
زده بود بکشت ٥ و از نسل ایشان هیچ کس نماند ٥ و نزدیک و نکودار که سرور لشکر خراسان و ...
قهستان مشغول بود فرمان شد تا او نیز از آن جماعت کسی را که در الحاد راسخ بود نماند حشر
بر درانند و تمامت دوازده هزار خلق را بکشت ٥ و همچنین هر جا که بودند تمامت را نیست کردند و کن لم
یکن جون بهتر اقوام رسید باذشاه عالم فرمود که او ... جند برطره
زیادت بودست یاسا قدیم ما معلومست ٥ و در آن اثر الجازت بیش کشی فرمود و فرمان بدو رسانید
که جون تو دعوی ایلی بجه کی جکونه بعضی قلاع را فرو نیاورده ای که کردکوه و لمسر را باز باید کشت
جون آن قلعها را خراب کنی بار دیکر شرف تلثمشی یابی ٥ بدین امید اورا باز کردانیدند و جون
بکنار سغلب رسیدند اورا بهانه طوی که ایلجیان او را خواهند کرد باز کردانیدند و با اتباع او بجدار

وانواع مایعات واجناس جامدات انبارها وحوضها کنده و والشیاطین کل بنّاء وغوّاص که تفاصیل
تفاسیر آن در قصص مبین از رایش دران عمارت مشاهده افتاد و در وقت تاراج واستخراج ذخایر
آن شخصی در حوض عسل خوض کرد و بر عمق آن واقف نبود تا خبر یافت در میان از عسل یونس وار
غسلی کرده لولا ان تدارکه و وازرود خانه تا هر جوئی آب ورده بودند تا بپای قلعه وازانجا
برمدار تنه قلعه جوی در سنگ بریده ودر شیب آن جویها در آبها هم از سنگ ساخته کی آب بپای
خویش جهت ذخیره درانجا ایستادی و پیوسته ازانجا روان بودی و واکثر ذخایر آن از مایعات
وجامدات از عهد صباح تا اکنون کی صد وهفتاد واند سال بران گذشته بوده اند بوده و هیچ
استحالت دران ظاهر نشده واثرآن از تبرک حسن صباح دانستندی و باقی شرح آلات جنگ و ذخایر
بیش از ان بود که به املا ببسط کتاب مدرج شود و امیری را با عددی بسیار از حشم و حشر
بتخریب ان منصوب کرد و بر مغول معول بود و اتش بر سر آن ابنیه می سوختند و بعد از آن ویران میکردند
و برین جملة اشتغال نمودند و پادشاه در ماه سه ماه منشای ازان حدود بود مقام فرموده و شیاطین
آنرا روزها مهلت فرمود مگر ترک ضلالت گیرند وان ضلال مردم از سوراخ بیرون آیند هیچ فایده نداشت
طایر بوفا را با لشکری از مغول تا یک محاصره آن بگذاشت و مبارکی روز شنبه نهم ذی الحجه سنه اربع
وخمسین وستمایه مراجعت فرمود کامیاب کامران و بنه رکن الدین را با حواشی و مواشی در قزوین ساکن گردانید
ولشکر اورا متفرق بامرا سپرده و رکن الدین را بند که پادشاه بجانب اردو کی در حدود همدان بود ملازم شد
واز معتمدان خویش دو کس را در مصاحبت ایلچیان پادشاه بجانب قلاع شام روان فرموده تا کوتوالان را
بیارند و غیر این آن باز قلم گیرند وان قلاع را با سم بندگان پادشاه محافظت کنند تا وقتی که حضرت فلک
سای پادشاه بدان حدود و دیار رسد مصلحت آنرا فرمان شود و رکن الدین منظور بنظر عاطفت و مرحمت
پادشاه بوده و در اثناء این حالات رکن الدین یکی از ستان ادل ترک عاشق شد و مجنون وار خطبهٔ
ملک خطبهٔ او بدل کرد تا وقتی که بفرمان پادشاه اورا بوی دادند و روزی در مجلس شراب رباعی از
مطربان درخواست للرباعیه شاها بدرت بزینهار آمده ام ٭ وز کرده خویش شرمسار آمده ام
اقبال تو آورد مرا سوی کشان ٭ ورنه بچه کار وجه بسیار آمده ام ٭ وازدیک سودا هوس مغول شتران
بختی بی بختی و دلیلیا با هر کس که معرفت آن داشتی گفت و شنید میکردی و روزی پادشاه اورا بدین

بیشی امده وجمعی از مغولان بربالا رفتنده ورکن الدین را اثر اجابت داد با یقلعه برامد ومحابنی را بشکستند ودرها قلعه برکشیدند وساکنان انجا سه روز مهلت خواستنده و بنقل امتعه و اشغال داشتند تا روز چهارم که بیاسا لشکرهای حشریان برامدنده و بقایاء لقاطات از اغاز کردند والموت کوهی است که تشبیه ان شتری زانو زده و گردن بر زمین نهاده کرده انده ووقتی که در پای قلعه سر بودم بهوس مطالعه کتابخانه که صیت آن در اقطار شایع بوذ عرضه داشتم که نفایس کتب الموت را تضییع نتوان کرده پادشاه آن سخن را بسندیده فرموذ واشارت راند تا بمطالعه ان رفتم وانچ یافتم از مصاحف ونفایس کتب بر مثال یخرج الحی من المیت بیرون آوردم وآلات رصد از کراسی

وذات الحلق ... واسطرلابهاء تام ونصفی

واشعاع دیگرکه موجود ... بوذ برگرفتم وباقی انچ تعلق

بضلالت وغوایت ایشان ... داشت که نه بمعقول مستند بوذ

ونه بمنقول معتمد بسوختم ... وهرچند خزاین موفور بوذ

واجناس ذهبیات ... وفضیات نامحصور اما یاصفرا

اصفری ویا بیضا ابیضی ... بران خواندم واستین ترک

بران فشاندم ودر اثناء ... مطالعات تاریخ جیل ودیلم

که بنام فخر الدوله بویه تصنیف کرده با فتم در ذکر الموت اورده است که ملوک دیلم را اریجستان عمندی یکی از ایشان در سنه ست واربعین ومایتین بر ین کوه عمارتی اغاز کرد وملوک دیلم را بدان افتخار بوذ سنت وشیعه واسماعیلیان را استظهار بدان ودر تاریخ سلامی ورد اندکه با ایام استیلاء دیالم بر عراق کوتوال ان موضع را فلان سیاه چشم گفته اند واز مجاز دعوت اسماعیلیان مصر بوذ سنت ولیکن انتقال ان بدین قلعه نزد کرحسن صباح ایراد افتاذ ستده وراستی انست که ان قلعه بوذکی مداخل ومخارج ومراقی ومعارج از انجد ان مخصوص بنیان مرصص چنان استحکام داذه بوذکی آهن وقت تخریب آن سر بر سنگ میزذ وبدست هیچ نداشتنا مادندان نمی کندنده مرانجا ان انجار چند ساباط در طول وعرض وارتفاع وحوضها چنین که از استعمال سنگ وگچ استغنا حاصل نشنده وابنیه و بنجسرون من الجبال بیوتا در صفت ان وارد ساخته بودنده وجهت شراب سرکه وعسل

دست برد یافتند و مثنی از مهابت و سطوت و قدرت پادشاهانه بخشیدند و بیست و پنجم شوال جنگ
سلطانیه بود کی ایشان با حطب تر و مهابت تر نتوان بوده رکن الدین چون نمونه کار بدید و دانست که طاقت
ندارد دیگر روز سر خود را کی همان یک سر داشت و برادر دیگر را ایرانشاه نام با جماعتی اعیان و کفاة و
مقدمان قوم خود بیرون فرستاده و خویشتن روز یکشنبه بیست و نهم شوال ببندگی پادشاه جهان رسید
و سعادت شمول خدمت دریافت و تمامت قوم و متعلقان از میمون دز بیرون آورد و خزاینی کی داشت
بسبیل خدمت اینثار پادشاه کرد هرچند بنسبت آوازه تخمین نبود اما آنچ بود بیرون آوردند و اکثر آنرا
بر عساکر تخصیص فرمود و دون قلعه مستخلص شد و دیگر قلاع همچنین چنانک بعد ازین کیفیت بر دادن قلاع
و استخلاص تمامت آن ولایات روشن شود * قتل علاء الدین پدر رکن الدین خورشاه آخر شوال سنه ثلاث
و خمسین و ستمایه بود و آغاز نفاذ حکمش بر آن قوم کی مطیعان و اتباع او بودند و روز آخر ماه شوال
سنه اربع و خمسین بود کی از میمون دز بیرون آمد و بحضرت پادشاه در مقام بندگی بایستاد
چنانک مدت حکومت او بجای پدرش یک سال تمام بود * چون رکن الدین را هنوز بخت بیدار بود از
قلعه بشیب آمد و معاً کی یکی از امراء حضرت بود با جماعتی دیگر باسم محافظت ملازم او بودند و رکن الدین
معتمدان خویش را مصاحب ایلچیان بهدم و تخریب آن ولایات فرستاده بود چهل و اند قلعه
برداخته کردند و سکان آن سکان الحاد بودند بحکم فرمان بشیب آمدند مگر قلعه الموت و لمسر
کی تعلل آوردند و الناس نمودند چون موکب پادشاه بکنار الموت رسید از قلعه بشیب آمدند
پادشاه بعد از دو سه روز حرکت فرمود و از شهرک رودبار بگذشتند و خیمه زدند و آن شهرک
در ایام جاهلیت پیش از اسلام و در اسلام پیش از الحاد مرکز ملوک دیلم بوده است و در عهد ایام
علاء الدین باغی و کوشکی آنجا ساخته اند و تماشاگاه ایشان بوده است * نه روز بر فتح و ظفر جشن
ساختند و از آنجا بپای الموت رفت و یک روز توقف نمود و رکن الدین را بپای قلعه فرستادند تا آن
قوم سخن گفت و ایشان را بخواند مقدمان قلعه تمرد نمودند و از آمدن اباء تمام کردند پادشاه ازان
بلغای ایل محاصره آن با لشکری جرار بر مدار آن بداشت و بنفس خود عازم لمسر شد ارباب الموت
از باب صلح در آمدند و طریق ممانعت بسته کردند و بر تواتر نزدیک رکن الدین کس بپای لمسر فرستادند
تا در حضرت پادشاه عذرات ایشان را شفیع شده و یرلیغ امان بستد و آنجا فرستاذ * مقدم از قلعه

ز تا ا کم،

علاء الدین را با خانه بذین فرستاده، بعد از ولادت کسی یابیت کفت کی کوذک فرزند علاء الدین
است و بذو التفاتی کرده، در زمان آن کوذک را الواح ساخت و بر مدبران و مشیران خویش
تعبیه و تمویه کرد و چنان نموذ که بر خوذ را میفرستم، و آن کوذک را مقدم رمضان در صحبت ایلچیان
بفرستاذه چون رایات پادشاه بسرحد ولایت رکن الدین رسیده بوذ از حال کوذک محقق ماندی،
معلوم شذ که پسر دروغی را فرستاذه است الا آنک از حضرت پادشاه و ترک الکشف آن تلبیس نفرموذه
و اغضا و موالستی رفت، و بعد از دو روز پسر مزوّر را باز فرستاذند بذین اسم که هنوز خرد است اکر رکن الدین
دیر تر ببند که می تواند رسیدن برادر دیکر را زودتر بفرستد تا شهنشاه که چند کاه است که ملازم خدمت
اردو است بالتماس رکن الدین باز فرستیم، و پسر دروغی بیست و دوم رمضان را با پیش رکن الدین رسیده
بوذه در این مابین چون مسافت از روذبار الموت با اردوی پادشاه نزدیک بوذ مُدام ایلچیان تردّد
می داشتند و از حضرت پادشاه وعد و وعید و استمالت و انذار می فرموذند، القصه رکن الدین پنجم شوال
برادر دیکر خوذ شیرانشاه نام را بحضرت پادشاه روانه کرد، شیرانشاه سیم روز را که هفتم شوال بوذ
در ناحیه ری که آن را لهکر خوانند از مضافات ری ببندکی پادشاه رسیده، و در آن وقت زیرکیلکی از
کردکوه باز رسیده بوذه و حاکم کردکوه قاضی تاج الدین مردانشاه را ببندکی پادشاه جهان رسانیده
و از آنجا در نهم شوال بر اثر شهنشاه را باز کردانیدند تا آنک اکر رکن الدین قلعهٔ میمون دز را خراب
کند و خوذ روی ببندکی پادشاه نهد چنانک عادت عاطفت این حضرت است بنواخت و اعزاز ملحوظ
کردد و الا آنک از نظر در عاقبت کار محجوب ماند آن را خدای داند، و در اثنای این حکایات و تردّد
ایلچیان از جنب بلکاه بایوقا تیمور و کوکا ایلکا از طرف اسفیدار رفته بوذند با لشکرهای بسیار
و از جانب دربار این بشت مملکت رکن الدین است و خصوصا میمون دز که حصن و معقل او بوذ می آمدند
و قلاع و بقاع را بیرامون فرو می کرفتند، و پادشاه جهان منتصف شوال از فصل براه طالقان روی
بولایت رکن الدین نهاذ و هفدهم ماه را بپای میمون دز نزول فرموذ، و لشکرهای دیکر از جوانب هم
پیوستند و آن قلعه را کردج کردند، و چون رکن الدین در اقتفاء سعادت و انتهاج جادهٔ مصلحت
خویش تأنّی و توقف می نموذ و از نزول قلعه احجام می کرد، دو سه روز از طرف بعضی لشکرهای پادشاه
کی بر حوالی قلعه بوذند با ساکنان آن کوه مهاوشه و حرب رفت که ساکنان کوه و سپاهیان رکن الدین

نیامده قلاع خراب کند و روی ببندگی نهند و باید که لشکرها در ولایت او تخریب نکنند که اظهار مط
نموده است و چند باره قلاع خراب کرده والموت و میمون دز و لمسر را دروازه‌ها برکشیده و
سر دیوارها و کنگرها بیفکنده . بموردون لشکرها موجب فرمان پادشاه چنانک ذکر رفت از ولایت
رفتند و یکی از جمله شحنگان پادشاه و صدر الدین در مصاحبت ایلچیان روی بسوی پادشاه نهادند باعلام این
والتماس با سفارت یکسال مهلت طلبیده در رفتن بندگی و بعضی ایلچیان انجا توقف کردند بعلت
تخریب باقی قلاع مشغول شوند و در اوایل شعبان ایلچی پادشاه و صدر الدین که سعادت بحضرت رسیده
از اردو باز رسیدند و برلیغ مقدر بر ترغیب و ترهیب رسانیدند و تولاک که در صحبت ایشان
بود بدین اسم که اگر رکن الدین مطاوعت می نماید بحکم فرمان روی ببندگی نهد و تولاک باسم باسقا
د شحنگی و محافظت ولایت می کند . چون رکن الدین از دور اندیشی تقاعد می نموده و خوف
داشت تعللی کرد و کرد تعللی را مزور وزیر شمس الدین کیلکی و پسر عم پدر خود سیف الدین سلطان
بن کیا ابو منصور را در مصاحبت ایلچیان بحضرت روانه کرد در هفدهم شعبان و ذکر عذر و
مهلت طلبیدن باسر گرفت . و مثال فرستاد که نایبان او از گردکوه و قهستان بندگی باد
روند و عبودیت و ایلی کنند این دو نفر مذکور در حدود ری بندگی حضرت رسیدند و چون
رایات پادشاه بولایت لار و دماوند رسیده از انجا شمس الدین کیلکی را بگردکوه فرستاد که فرمود
تا حاکم انجا را بحضرت پادشاه آورده و دیگری را از مصاحبان وزیر بقهستان تشریح د
بطلب حاکم انجا و سیف الدین سلطان ملک را با قوتی ایلچیان نزدیک رکن الدین فرستادند که
پادشاه جهان بدماوند نزول فرمود رکن الدین را روی ببندگی باید نهاده و اگر جهت کار ساز
روزی پنج توقف می نماید پسر را مقدمه باید فرستاده ایشان در اول رمضان بمیمون
رسیدند و از خبر وصول رایات جهانگشای بدان حدود و اشارت پادشاهانه که فرموده بود
رکن الدین و قوم او مضطرب گشتند و رعب و خوف برو مستولی شده گفت پسر را میفرستم و با
و مشاورت ناصحان و مشیران خود جان فرمود که پسر را میفرستند و کار ساختن پیش گرفت
و در سر بقول زنان و قاصر نظران تلبیس و تمویه می ساخته چنانک کودکی را هم در سن پسر او و ا
کودک از زنی کرد زاده بود که خادمه سرای پدرش بودی . و چون حمل زن بدان کودک ظاهر

لا استکشاف و مطالبه لذ حسن کلمه از وقوف وی و اذن و اشارت والتماس او بازکویذ امّا مادر
و برادران رکن الدین در آن نیکو حال که او بعد از پدر متملک بوذ وقتی که از وی رنجیده بلی و مستریب بوذندی
حوالت قتل پدر بوی کردندی و از آن در معایب و بر شهرهای و جماعتی را که پرورده کار علاء الدین از اهل
عنایت و دوستداران رکن الدین دانسته بوذند و رکن الدین چون بجای پدر نشست ایشانرا عزّ بر داشت
و از خواص و اهالی خوذ کرد ایشان هم باتفاق او در آن کار منسوب و متّهم داشتند بلکه کفتند رکن الدین
کی بر قتل پدر رضا داذ و فرموذ تعلیم و تحریض ایشان بوذ و الله اعلم بالخفیات والسرایره ٥
و رکن الدین بعد از سه روز که از رسم تعزیت فارغ شد و بر جایگاه پدر بنشست لشکری را که پدرش بقصد
شال رود و از ناحیت خلخال نامزد کرده بوذه بفرستاذ تا قلعهٔ ازابکر فتند و قتل و تاراج کردند و بعد از آن بذکر
افتتاح حالت پدر بکیلان و همسایکان دیکر کس فرستاذ و بنیاذ مصافات با آن جماعت بخلاف سیرت پدر
آغاز نهاذ و تمامت ولایات کس فرستاد که مسلمانی کنید و راهها ایمن دارید و ایلچی نزدیک بیسورنوین
بهمذان فرستاذ که چون نوبت من رسیده است طریق ایلی خواهم سپرد و کرد خلاف از چهرهٔ اخلاص
سترده بیسورنوین جواب فرستاذ که وصول موکب پادشاه زاده جهان ٧
نزدیکست صلاح در آنست که بنفس خوذ سروزانید و در مبادرت و مبالغت کرد
بعد از آمد شد رسل بعمام فرستاذ و بران قرار داذ که برادر خوذ شهنشاه را در مقدمه بفرستم تا در
موافقت بیسورنوین روان شوذه و در غرّهٔ جمادی الاول شهنشاه را با جماعتی از کفاة حضرت روان
کرد و در کنار قزوین بیسورنوین رسید بیسور پسر خوذ مورا را با مصاحبت شهنشاه بحضرت پادشاه
فرستاذه و بیسور هم ان ماه را با لشکرها مغول تا نزدیک رودبار الموت آمدند و سپاهیان و فدائیان
رکن الدین بر سر سیالان کوه بر بالای الموت جمعیت ساختند و لشکر مغول بر از نشیب عزم بالا کردند
و مصافی عظیم افتاذ و چون سرکوه استوار بوذ و مرد بسیار لشکر مغول از آنجا بازکشت و تمامت
غلات ایشان تلف کردند و بتخریب ولایت مشغول شدند در اثنا آن ایلچیان که از حضرت پادشاه
جهان بعد از وصول شهنشاه بسته کرده اند فرموذه در آخر جمادی الآخر نزدیک رکن الدین رسیدند و بلیغ
باستمالت و عاطفت رسانیدند که چون برادر فرستاذ و اظهار ایلی کرد کناههایی که پدرش و
مردم او کرده اند بخشیدیم و از رکن الدین خوذ در ین مدّت که بجای پدر نشسته است کناهی صادر

و بسیار بودی که حسن آنچه خواستی بی استطلاع رای علاء الدین زینتِ خود پروانه داد
و حکمها کردی و تمامت با مضامقون بودی و او در الدین مداخلی که ذکر رفت مال بسیار جمع
بود اما ازان هیچ نتوانستی که خرج کند از علاء الدین پنهان داشتی و لباس و جامه و صوف و کرباس
بودی و اکثر اوقات کهنه و پاره شده مجانکه زان مخدوم مذموم او علاء الدین بودی و حجی او را
و ملابس و همه حالات بعلاء الدین منتسبه با بیت زینت و در بیا با او در بیت ره که سفید بان هم
و وقف تعزز و تنعم برحراز کوشه نشستی و اکر لباس بهتر پوشیدی علاء الدین را خیال افتادی
او را با بیل هست و بضربها عنیفه مطالبتها شدید و مثلها شنیع مبتلا کشتی و بدین اسباب
علاء الدین در دل او حقد مما نشسته بود و غضبها بهم پیوسته و مردی مسلمان بود و با آنکه
با علاء الدین بود که آیینه که در حب اسلام و بغض الحاد در ضمیر عقیدت او متمکن بوده و او را با بعضی
مسلمانان که در خدمت علاء الدین بودندی و بضرورت در ملک او کفار مانده از راه مجانست
و اعتقاد اسلام موانست بودی و پیوسته مصادف بودی و در اوقات که با ایشان فرصت
و محاورت یافتی سخن او برنفثة المصدور شرح غصه و مقاسات معیشت شدید خود و ذ
مثالب نشر مساوی علاء الدین مقصور بودی و بدین دواعی توفیق رفیق او شده تا غزو و قتل علاء
کرد و دران جهاد جان خود در معرض خطر نهاد جزاه الله بنیته خیرا و آنکه بعضی کفته
رکن الدین خورشاه پدر خود را بکشت خلاف بود زیراکه از شب مرتب بود و صاحب فراش و از
روز باز از حرکت عاجز اما هم با سباب کذشته که ذکر رفت و هم سفر ازان حال آثار آن معلوم شد
او را قتل پدر منکر و ناخوش نیامد و حسن آن اقدام برضای رای او بود و در مقدمه با رکن الدین
مواضعت داشت و ان حرکت بمشاورت و اتفاق او کرده زیرا که چون فاش شد که حسن علاء الدین
کشته است رکن الدین او را بکرفت و مطالبت و استخبار از آنکه دران کار کدام کس یار او بوده ا
و اعذار از کجا خاسته نکرده و او را برسبیل تعلیل بکار ره خاص فرستاد که از ومانده بود که مط
کوسفندان کند و اهتمام نماید و معتمدی را ازان خود برعقب او بفرستاد تا بر کنار ره چانک
غافل بود تیری برکردن او زد و او را بکشت بنوعی که از قصد بد او آکاه نشده و سخن نتوانست ک
بدین دلایل و امارات مرحوم کفند رکن الدین را هم قتل پدر با حسن مواضعه و معاهده بوده است و بعد

ایشان را کردن زده و بزاری بزخم کارد تمام شدند. هندوی و ترکمانی را که پهلوی او
خفته بودند هر یک زخمی زده بودند. بعد از آن ترکمان سر هر دو هندو و ترکمان شده و این حال در
سلخ شوال سنه ثلاث و خمسین و ستمایه بود. موضعی که آنرا شیرکوه خوانند و علاء الدین بشراب خواره
بودی. پسران و قوم علاء الدین تهمت قتل بدو بر چند کس نهادند و بدان خیال دو تن از مقربان و خدم
علاء الدین که آن شب با هم یا سبایه در حدود موضع قتلش ایشان را دیده بودند بکشتند. و را تهمت و تخیل
مواضع بعد و قریب بحلی کشاده بودند که بعضی می گفتند دو سه شخص ناشناس از فرون آمده اند و بهم زبانی
و مواضعه و دلالت خواص و بزرگان علاء الدین با بالای او رفته اند و او را بکشته. و هم بعنایت و اتفاق آن خواص
بازگشته. و بوهم و ظن هر کسرا برین مواضعه و دلالت بنوعی متهم می داشتند تا بعد از یک هفته بوضوح مخایل
و دلایل از شمایل احوال محقق کردند و معلوم شد که حسن مازندرانی که اخص الخواص علاء الدین بود و ملازم
لیل و نهار و حقه اسرار او را کشته است. همه گفتند که منکوحه حسن که معشوقه علاء الدین بود و حسن
آن قتل از او پوشیده نداشته آن سر با رکن الدین باز گفته. علی الجمله بعد از یک هفته حسن را بکشتند و جثه
او بسوختند و دو دختر و پسری که از وی باز ماند هم بسوختند. و رکن الدین خورشاه بجای پدر بنشست
و حسن مازندرانی در ایام کودکی لشکر مغول از مازندران برده بودند و در عراق از میان لشکر گریخته و بپیش
علاء الدین افتاده. و امردی ملیح بود. علاء الدین چون او را دید دوست داشته است و بخود نزدیک گردانیده
و محل اعتماد و نیابت عزیز و بپیش او کشاح بودی. و مع هذا از جنون و بدخوی پیوسته تخیلات و
تعلیلات او را رنجانیدی و زدی و بضربهای عنیف چنانکه دندانهای او بیشتر شکسته بود و از آلت تعذیب او
یاره بریده. و چون ملتحی شد تا وقتی که اندک سبیلی بر روی او اثر کرده بود هنوز منظور و محبوب
او بود. و او را بجای امردان معشوقان داشتی. و یکی از زنان دستان خود که هم محبوبه او بود به
بزنی بحسن داده بود و با آنکه حسن دو سه فرزند از وی داشت زهره نداشتی که بی اجازت علاء الدین
بخانه رفتی و با زن خود خفتی. و علاء الدین هم مقاربت و مباشرت با زن حسن از و تحاشی نکردی
و در دفع حاجات و انهاء حالات و نسق مهمات بلکه در مصالح کلی و جزوی وزرا و اکابر و اعیان
دولت علاء الدین و تمامت اهالی مملکت او بحسن تقرب جستندی چه غیر او با علاء الدین چون حسن مجال
مباسطت نبودی. و کار ها چنانکه بقول و سخن حسن بمشیت بدو رفتی بسفر بردگان بانام نرسیدی

وغلبهٔ سودای او مستحکم تر شده و باینا یلیه ولا یتیف فات فلیکی الجهاد آن لا صاحب الحماقة ولا بو[ق]
شرح نیست تغیّر او با رکن الدین با جرت شد و عتاب و قصد و تهدید و وعید و متواصل و متکا
تا بسر او و بر جان خویشتن نا ایمن گشت چنانک کسی هیچ وقت از پدر جان ایمن نبود و بدین سبب در فنک
آن ابتدا ذکر رفت بیشتر در بکر بزد و بقلاع شام رود و او را بدست گیرد یا الموت و میمون دز و بعضی قلا
ع رودبار که بخزانه بود ... مشحون بود در تصرف آرد و از پدر باز ایستد و عاصی شود و در این
خود اکثر ارکان دولت و اعیان مملکت علاء الدین از او خایف شده بودند که هیچ کدام بر سر خ
اعتماد نداشتند و بعضی را بمتابعت رکن الدین متهم کرده بود و با ایشان متغیر شده و بعضی
از خیال فکر و دماغ مختل تهمتها که منسوب می داشت و هر سنه می نجابند و عذاب می کرد
و اگرچه از خوف یکدیگر زبان نمی گشادند و تظاهر علی الرغم نفاق نگاه می داشتند خواص و ع
از او ملول شده بودند و معاینه می دیدند که از آن تدبیرها او بیش حرمت مخایل ادبار بر احوال
لایح شده. با رکن الدین سخن ملوّح ساخته بودند که از حرکات و افعال پدرم لشکر مغول قصد
این ملک دارند و پدرم غم کار نمی خورد و من از او با کناره ایستم و بحضرت پادشاه روی زمین
و بندگان درگاه او ایلچیان فرستم و قبول ایلی و بندگی کنم و نگذارم که بعد از این در ملک من هیچ
تباهی کنند تا ملک و رعایا بمانند. باین اسباب و دواعی بیشتر ارکان و ارکان لشکر با او بیعت کرد
و متفق شدند بدان شرط که هرطرف که رود با او باشند و از اتباع و اجناد پدرش محافظت او کن
و در بیشتر سر و جان مبذول دارند الا آنک اگر پدرش روی بدو نهد جهت آن بر پدرش تیر نزنند و دست
بهی نیازند. چون یک ماهی برین حدیث بگذشت رکن الدین رنجور شد و صاحب فراش گشت و ا
حرکت عاجز ماند. یک روز پدرش
شراب خورده و در خانهٔ از چوب که
کی متصل اصطبل گوسپند بود خفت
بخفت و چند تن از غلامان و شتربانان
و ترکمانان و امثال ایشان در ... کرد او
خفته بودند نیم شب او را کشته دیدند

بالغ اند و اخبار مغیبات که گفتی هر حینی ببسط عشوا و تزویر و تمویه که کذب صراح و محض افتضاح ه و در آن هذیانات
از تکلیفی که عقلا کنند بینه بپیچیدی ه و لاف تلبیس و زرق که در ممارستی نشر لیدی و دعاوی که در طبع داشت
که هیچ کس سخنی برو رد نتوانستی کرد ه و از مصالح ملک او یک نکته که از آن اندک تغییری بخاطر او رسیدی پیش او
باز نتوانستی گفت که لاشک جواب او بقسر و نکال و عقوبت در حال بودی از مثله و ناسزا و قطع اعضا
لاجرم اخبار اندرون و بیرون ملک و احوال دوست و دشمن ازو مخفی داشتندی و بعد ازین که رسولان حضرت
پادشاهان فرستادی چون باز آمدندی حکمی که در جواب آن ایلچیان و التماس سخن او فرموده بودندی چون
نه موافق طبع او بودی هرگز با وی باز نگفتندی ه و اگرچه دانستی برخود پوشیده کردی ه و هیچ ناصح
با او هرگز دم نتوانستی زدن تا هر چه با پادشاهان گفتند همه دروغ و تلفیق آن کاذب بودی بهذا
که آن مرد و دیگر جهّال قوم او از جهالت یا از خوف بغتات تصدیق کردندی که در حضرت پادشاهان
مقبول خواهد بود یا بر عقلا مشتبه خواهد شد ه و در ملک بفرمان بی فرمان او همه روز دزدی
و راه زدن و ایذاء خلایق کردندی و او چنین پنداشت که بتمهید عذر آن بسخن دروغ و بذل مال
تواند کرد لاجرم چون از حد بگذشت جان و زن و فرزند و خانه و ملک و مال او در سر آن خبط و جنون
شد ه این جمله آنست که محتاج شرح و تقریر نیست از غایت وضوح و اشتهار ه رکن الدین خورشاه
پسر مهین علاء الدین بود و در هنگام طفولیت او علاء الدین هنوز در سن شباب بود چی در زاد
میان ایشان هژده سال بیش تفاوت نبود و رکن الدین هنوز طفل بود که علاء الدین گفت امام خواهد
بود و ولی عهد منست ه چون رکن الدین بزرگتر شد محاذی بل منا بعال ایشان میان او و پدر در تعظیم
و مرتبه فرقی ننهادند و حکم او همچون پدرش نافذ بود ه علاء الدین با او متغیر و بدشد حالیکه
گفتی ولی عهد من پسری دیگر خواهد بود ه قوام او چنانکه مذهب ایشانست آن سخن مقبول نداشتند
و تعدیل اعتبار نص اول است ه و علاء الدین پیوسته رکن الدین را رنجانیدی و از اقتضا جنون و غلبه
سودا که موجب تهور او را مقید بسعایت داشتی و مؤاخذت کردی ه و او را در وثاقی که پهلوی وثاق
پدر بودی همیشه در میان زنان بایستی بودن و یارای آن نداشتی که بروز بیرون آمدی ه وقتیکه پدرش
مست بودی یا بروفق عادت خود برمه گوسفند یا بنوعی دیگر مشغول و غافل شدی در شب از وثاق
بشراب خوردن یا جائی که خواستی رفتی ه علی الجمله در شهور سنه ثلاث و خمسین و ستمایه علّت جنون

نیز هنوز معتقد مذهب فاسد جد و پدر بودند   لانه لم ینفی لی شلو بعلم الا ما لیعمل چون از
منکرات و محظورات مانع و زاجری ندیدند در اتباع قبایح و سنن و اقتفاء آثار سلف آباء و اجداد
مجتهد و با عنف ره باز با سر الحاد و بی دینی رفتند و چون اندک مدت بر آمد باز غلبه و قو
گرفتند و دیگران که قبول اسلام از سر بصیرت کرده بودند و خواهان مداومت بر آن مذهب از قتل و
نکایت ملاحده خایف گشتند و از خوف جان دیگر باره اسلام نهان کردند و الحاد مرة ثانیه لا
الله ابدا در میان آن قوم مشئوم و گروه مذموم شایع شد و در دیگر قواعد ملت و دولت و مصالح
دین و دنیا هم بر آن نسبت مهمل ماند و روی باندراس نهاد و چون پنج شش سال از مدت مملکت او
بگذشت بمرضی و وجعی بخلاف اشارت و مشاورت طبیبی که ایشان را بود فصد کرد و خون بسیار
بیرون گذاشت و دماغش خلل پذیرفت و خیالات در پیش او ایستاد و باندک مدتی علت مالیخولیا بدو
چون کسی را زهره و یارا نبودی که بکفتی احتما یا معالجتی می باید کرد و اطبا جماعتی که آنجا بودند و
علم و توفیق داشتند بیمار ستندی کفت که او را مالیخولیاست یا بچه مثل آن که عوام آنجا به شبهت در
ایشان سعی کردندی یعنی رنجی که تعلق بنقصان دانش یا زوال عقل دارد بر امام جایز نشاید داشت
انکار بعضی اوامر و افعال او را باختلال عقل و فساد مزاج و دماغ حوالت نتوان کرد لاجرم روز
از علت زیادت بود تا مستولی شد و باخر عهد بیرون نقصان عقل غریزی و بیافتن تادیب رو
در ایام صبی و از اثر آن رنج علاء الدین نیز مرد دیوانه بود و از چند سال باز مستوجب بند و ز
و چون این حالت هم در این عهد بوده است و اهالی روزگار بر سو تدبیر و فساد عادات و جه
و اهمال و اخلال و غایت جنون و رسوم نامیمون او وقوف دارند شرح احتیاج نمی نماید که نقص
آن بتطویل انجامد و بقدر عشر عشیر آن تحریر طوامیر تیسیر نپذیرد و اگر بعضی را شبهتی افتد از حا
بر فاحش و از عاقبت بر بدایت و از نتیجه بر مقدمه استدلال باید کردن و با کثرت پادشاهی و
آنکه از عهد کودکی تا آخر عمر اتباع و اشیاع او که اشقیاء اغبیا بودند و آن خیال نا بوده و سودا
در دماغ او راسخ مستحکم کردانیده و در ضمیر تباه و خاطر پراشتباه او می نشانده که هر چه او می اند
از نقوش لوح محفوظ مطالعت کرده است و هرچه کفت بالهام الهی کفته و در فکر و قول او خطا و سهو
نیست تا او نیز بدان فریب با خود در غلط افتاد و از احوال گذشته اکاذیب و اعاجیب می نمودی

تحدث مثل بهر نهان ترکان غ خداذ نا مها نوشته ، ترجرا با ایلی و مطاوعت عرضه داشت این معنی
از عم ملحدان بوذ و حقیقت ظاهر نیست ، اما این یک واضح بوذ کی جون لشکرها پادشاه جهان کشای ۷
در بلاد اسلام امدند از این طرف جیحون اول کس از ملوک که رسول فرستاذ و بندکی نموذ و قبول ایلی کرد
جلال الدین بوذ ، و قاعده صواب پیش کرفت و بنیاد بصلاح نهاده اما بعد از وی بسر نادان و اتباع سرکردان
او از غایت شقاوت و جهالت تشبث بآن اساس و اتمام آن ابتدا نکردند و بنیت بیر فاسد خویش باد داد
قاصد نقض ان ترتیب پیش کرفتند تا دیدند انچ دیدند ، ولا یحیق المکر السئ الا باهله ۵
وامیر المومنین علی بن ابی طالب رضوان الله علیه در خطبه ذکر قومی از متمردان فرموذه است که
وخامت عاقبت تدبیرها ، فاسد بنیانه دوسه کلمه دران باب کی بجای حسب حال طایفه مذکور
وحکایت مسطورست ایراد افتاد ، زرعوا الفجور وسقوه الغرور وحصدوا الثبور ، علاء الدین
محمد در سن نه سالکی بوذ که بجای پذر نشست ، وجلال الدین در منتصف رمضان سنه ثمان عشر و ستمایه
وفات کرد و مبین یک سه بیش نداشت کی ذکر رفت ، وجلال الدین را مرض بوذ سال بوذه است
تهمت نهادند که زنان او باتفاق خواهرش وجماعتی خویشان او را زهر دادند ، ووزیری که بحکم وصایت او
مدبر ملک بوذ و مربی پسرش علاء الدین خلق بسیار را از اقارب وخواهر و زنان و خواص او و اهل
بطانه بآن تهمت بکشت و بعضی را بسوخت ، وجون علاء الدین کوذک بوذ و پرورش و تادیب نیافته
و مذهب مزیف وطریقه مزخرف ایشان انست که امامشان در احوال کوذکی و جوانی و پیری
در معنی امامی یکسانست ، وهرچه او کوید و کند در هر حال که باشد حق تواند بوذ و امتثال فرمان او
در آن دیدن بوذه تا هر شیوه کی پیش کرفتی هیچ افریده انکار آن نتوانستی کردن و تادیب
و نصیحت و ارشاد او را در اعتقاد مذموم خویش جایز نداشتند ، لاجرم از تدبیر دین و دنیا و محافظت
مسالکی کی از ابا ملتزم شده بودند و اهتمام امور ملک غافل و معرض شدند و کوذکی نادان که او را مستقل
امور دین و دنیا و راعی مصالح خوذ می دانستند ، شعر ، ومن کان الغراب له دلیلا ، فناوس المجوس له مقیل
با جماعتی کوذکان دیکر ببازی و تماشا و شتر داشتن و کوسفند پروردن مشغول شذ و تدبیر
کارها باراء زنان افتاذ تا بنیادهای کی پذرش نهاده بوذ مضمحل شذ و تدبیرهای کی بر منهاج اصابت
بوذ باطل کشت ، و اول همه طوایف از ترس پذرش متقلد شریعت اسلام شده بودند و بدل ملیته ضمیر

بنیاد نهاده و ناصر الدین منکلی که متملک عراق بود با اتابک خلاف می ورزید و عداوتی داشت
او بعضی از ولایات جلال الدین تصرف می کرد اتابک و جلال الدین مواضعه و معا...
کردند و جلال الدین در سنه عشر و ستمایه بر عزم مدد اتابک بحرب منکلی عازم اذربیجان شده و ا...
مدت یک سال و نیم که جلال الدین در ملک او بود او را مراعات کرده و میان ایشان مواخات مؤکد...
و اتابک او را بر کهاء و افر بهی فرستاد و مالها بافراط می داد بغایتی که بعد از اقامت از ولک علوفه
جلال الدین و لشکرش از همه انواع و تشریفات و خلع گرانمایه که بزرگان و عموم لشکر او را با...
داده هر روز هزار دینار زر بیرون باسم خرج بها بخزانه او بهی فرستاده القصه جلال الدین با ا...
اتابک در بیلقان مدتی اقامت ساخته و باتفاق از حضرت دار الخلافه و شام و از دیاربکر دفع منکلی
از عراق استمدادها کردند و رسولان فرستادند از دار الخلافه مظفر الدین وجه السبع را با ...
تمام مدد فرستادند و مثال دادند که مظفر الدین کوکبوری بن زین الدین علی کوچک از اربل با
لشکری بدیشان پیوسته و مبالغه فرموده که روز مصاف مهمات برای و تدبیر او کار کنند و ا...
و نصیحت او را مطیع باشند و از شام نیز لشکری بمدد فرستادند و در سنه احدی عشر و ستمایه ...
منکلی را بشکستند چنانکه ذکر آن مشهور است و ایراد شرح آن مناسب سیاق این تاریخ نیست و
ایغلمش را بجای منکلی در عراق متمکن کردانیدند و ابهر و زنجان بجلال الدین دادند حق السعی ا...
و چند سال آن دو شهر با نواحی در تصرف کماشتگان او بوده و جلال الدین بعد از یک سال و نیم از مع...
عراق و اران و اذربیجان باز الموت آمده و در مدت این سفر و مقام آن بلاد دعوی اسلام او موکد...
و مصدق تر شد و مسلمانان با او مخالطت زیادت کردند و جلال الدین از امرای کیلان خط...
زنان کرد و ایشان تقاعد نمودند و بی اذن دار الخلافه رضا ندادند جلال الدین رسول بعد...
فرستاد امیر المؤمنین الناصر لدین الله التماس او مبذول داشت و اجازت فرمود که امرای کیلا...
بحکم شرف اسلام با او مواصلت کنند بدین سبب جلال الدین از دختران امرای ایشان چهار زن
نکاح آورد که اول ایشان همشیره کیکاوس بود که در این وقت متملک ولایت کوتم و پسر جلال الدین
علاء الدین محمد از این زن زاده و ایشان چنین گفتند که چون پادشاه جهان ۷
از ترکستان حرکت کرد پیش از آنک ببلاد اسلام رسید جلال الدین

در حق او عاطفتها فرمودند و با او طریق مکاتبات و مراسلات مفتوح داشتند و او را القاب محترم
نوشتند و بآن وسیلت جمیع ائمه امصار اسلام الیه باسلام او وقوع متن فتوی نوشتند و بر مواصلت مناکحت
با او رخصت دادند و ذکر او بجلال الدین نومسلمان معروف شد و اشیاع او را در آن عهد نومسلمان
خواندند و در ولایات خود فرمود تا مساجد را عمارت کردند و از اطراف خراسان و عراق فقها را طلب داشت
و ایشان را اعزاز و اهتمام بجای آورد تا بقضا و خطابت و دیگر اشغال دینی در ممالک او قیام نمودند و اهالی
قزوین از روی تدین و صلابت در اسلام و نیز چون بحکم جوار و قرب مسافت بر تزویرات و اکاذیب و تمویهات
و مکاید ملاحده وقوف زیادت داشتند و از ایشان بجهاد رفته و زیانها کشیده و میان هر دو جانب محاربتها
رفته و عداوتها نشسته باول از قبول اسلام جلال الدین و قوم او ابا نمودند و قضاة و ائمه ایشان را
از آن تفحصها کردند و بر صدق آن دعوی دلایل و بینات طلبیدند و چون فتاوی دار الخلافه و دیگر ائمه
بلاد اسلام بقبول مسلمانی ایشان اقرار کردند جلال الدین در استرضاء ایشان مبالغت زیادت می نمود و با
بزرگان ایشان تقرب می جست و درخواست کرد که از اعیان و افاضل قزوین چند تن را بالموت فرستادند
تا کتبخانهاء حسن صباح و اسلاف جلال الدین بدیدند و مبالغ از فصول پدر و جد جلال الدین و از آن
حسن صباح و دیگر کتب که مضمون آن تقریر مذهب الحاد و زندقه بود و خود برخلاف عقاید مسلمانان جدا کردند
و جلال الدین فرمود تا آنرا بسوختند بحضور آن قزوینیان و چنانک ایشان تلقین کردند طعن و لعن
آبا و اسلاف خود و ممهدان آن دعوت بر زبان راند و از جمله در دست اعیان و قضاة قزوین کاغذی
دیدم که از زبان جلال الدین حسن نبشته بودند در التزام مسلمانی و قبول شعار شریعت و تبرا از
الحاد و مذهب آبا و اسلاف و جلال الدین بخط خود چند سطر بر صدر آن کاغذ نبشته بود در ذکر
تبرا از آن مذهب و چون بنام پدر و اجداد خود رسیده دعاء ایشان ملا الله قبورهم نارا نوشته
القصه برین جملت او و شیعت او فاش گشت و اهل اسلام را با ایشان استیناس گونه بدید آمد
و خلیفه وقت و سلاطین عصر از قصد و قتل ایشان منع کردند و مادر جلال الدین که زنی مسلمان
بود در سنه تسع و ستمائه بحج شد و جلال الدین با او سبیل فرستاد و در بغداد مادر او را اعزاز و اکرام
کردند و در راه حج او را بر بیشتر ملوک اطراف تقدم داشت و جلال الدین با اتابک مظفر الدین اوزبک پادشاه
اران و آذربیجان بود موافقت و مصادقت زیادت کرد و اینج با دیگر ملوک که بود با او زیادت

[illegible]

در سنه اثنی وثمانین وخمسمایه بوده است و در ایام کودکی پدرش نص امامت بر او کرده و چون
بزرگ شد و از عقاید و روی پدر منکر طریقه پدر بوده و رسوم الحاد و اباحت را مستقبح
می‌دیده و چون پدرش آثار آن ازو تفرّس کرده است بدان سبب میان ایشان عناد گونه متمکن
شده و هر دو از یکدیگر خایف و محترز بوده و در روزهای بار و مجامع جلال الدین حسن جوشن

بارگاه خواسته شدی
پدر ازو حذری کرده
و اندیشه می‌داشته است
و در زیر لباس زره می‌پوشیده
و ملحدانی که اهل اعتقاد او
بودند و در قبول دعوت
او راسخ جهت حفظ
او و قصدی که بسر او
نبودند حاضر می‌داشته

و جلال الدین حسن از حسن اعتقاد یا از راه عنادی که با پدر داشته والله اعلم بما فی الضمایر والحکم بالظاهر
وهو یتولی السرایر فله او علیه ما یستحقه. بر سبیل مکاتبه با بغداد و منهیان خلیفه بغداد
و بسلاطین و ملوک دیگر بلاد کسان فرستاده است و چنان فرا نموده که او برخلاف پدر بعقیدت مسلمان
است و چون نوبت از پدر بدو رسد رفع الحاد و تمهید قاعده اسلام خواهد کرد. بدین نوع تودد
و تأسیس مقدمه رسانیده. این محمد پدر او و مقتدی ملحدان در ربیع الاول سنه سبع وستمایه بمرد
و بعضی گویند زهرش داده‌اند و بعد از تحکم ولایت عهد پسرش جلال الدین حسن بجای او بنشست و
از ابتدای جلوس اظهار مسلمانی کرده و قوم و شیعت خود را توبیخ و تشدید و زجر و منع کرد و بر التزام
اسلام و اتباع رسوم شرع داشت و در این معنی بخلیفه ببغداد و بنزدیک سلطان محمد خوارزمشاه
و ملوک و امرای عراق و دیگر اطراف رسولان فرستاد و موجب توطیه و تمهیدی که در ایام پدر کرده
بود و بکرات اعلام داده سخن او را مصدق داشتند و خصوصا از دار الخلافه که باسلام او حکم کرد

از قهستان که مبالغ خلق جلا کرده بودند در خراسان متوطن شدند و کذلک بعض المؤمنین و بعضی که
استطاعت رفتن نداشتند یا نخواستند که از مسکن قدیم جلا کنند بر سر خانه و املاک و اسباب بایستادند
و هم از اثر شقاوت بدنامی و اسم الحاد بر خود راضی شدند و بظاهر مسلمان بودند و اوقاتی که توانستند
در خفیه اوامر و نواهی شریعت را ملتزم می بودند و بدین موجب حال جمهور اهالی ولایات ملاحده خذلهم الله
معنی این آیت از قرآن مجید بود که فمنهم مهتد و کثیر منهم فاسقون و بر موجب این عقد مزخرف و تقلید
مرتبه حسن بن محمد بزرگ امید را که ایشان علی ذکره السلام گفتند قایم قیامت خواندند و دعوت او را قبول
و از جمله کسانی که هنوز از خدای ترسی و دیانت رایحه بمشام ضمایر ایشان رسیده است یکی برادر زن
حسن بود که او را حسن مازندرانی گفتندی و از بقایای آل بویه که پادشاهان از ولایت دیلمان بوده است
چنانک در تواریخ مسطور است و او بر افشاء آن فضایح و اظهار اباحت صبر نتوانست کردن رحمه الله وجزاه
من حسن نیته خیرا روز یکشنبه ششم ربیع الاول سنه احدی و ستین و خمسمایه در قلعه لمسر حسن مضل را
کارد زد تا الی نار الله الموقده از دنیا برفت پسر او محمد نام که شقی ماضی حکم ضلالت و بزعم ایشان
نص امامت بر او کرده بود و او نوزده ساله بود که بجای پدر بنشست ظلمات بعضها فوق بعض
و حسن بن نامور را با تمامت اقربا او از مرد و زن و کودک که بقایای قبیله بویه بودند در ازای بسیار
بعقوبت مثله بکشت و نسل بویه را منقطع گردانید و این محمد اسم مذمم فعل در اظهار آن بدعت که از دعوت
قیامت میخواندند و اباحت از لوازم آن بود افکار بدعا غالی تر بود و در اظهار امامت مصرح تر و دعوی
حکمت و علم فلسفه کردی با آنک از آن علم و دیگر علوم عاری و عاطل بوده و در فصول نامه مذهب و اصول
نامرتب که نوشته است و گفته اصطلاحات فلاسفه درج می کرده است و با برادنکت بر سیاق
سخن حکما تشوق و تفوق می بوده قال النبی علیه الصلوة والسلام المتشبع بما لیس عنده کلابس ثوبی زور
الفاظ و معانی سخن او در غرابت و حکم و تفسیر و اخبار و امثال و اشعار که بدان استشهاد کرده است
اکثر بتحریف و خطا و تصحیف بوده و محکم نص نیز با سکا و نذرهم فی طغیانهم یعمهون
در مملکت جهل و شنیع ضلالت و ضلالت یافت و ملاحده در روزگار او بسیار خونهای ناحق بکشتند
و فتنها و فسادها انگیختند و مالها بردند و راهها زدند و بر فساد اهل مصر بودند و بر قاعده
کفر مستقر و او را پسران بودند که مهین ایشان حسن بود و بلقب جلال الدین خواندند و ولادت او

شهرت این حسن علی ذکره السلام بوذی و اصل او را ابن لقب نزار تخصص در اول عابی بوذ
است کی با نام او بهم می کفتند بعد از آن لقبی مشهور شده است و اکنون بذین لقب خوانند و بر جمله
حاصل این مذهب حاصل و سر این سراسر شرآن بوذ کی بر قاعده فلاسفه عالم را قدیم کفتند
و زمان را نامتناهی و معاد روحانی و بهشت و دوزخ و ما فیها را همه تاویل کرده اند و معانی آن وجوه بر وجها
باشند بس بنا برین اساس کفتند قیامت آن وقت کی خلق با خدا رسند و بواطن خلایق حقایق بوکرد و اعمال
طاعت مرتفع شوذ کی در دنیا همه عمل باشد و حساب نه و آخرت همه حساب باشد و عمل نه روحانی
است و آن قیامت کی همه ملل و مذاهب موعود و منتظر آن بوذ کی حسن اظهار کرده و بنا برین قاعده
تکالیف شرعی از مردم برخاسته است چه همه را در دور قیامت بکل الوجوه روی بخدای باید داشتن
و ترک رسوم شرایع و عادات عبادات موقت کردن و در شریعت فرموده اند کی در شبانروزی
پنج نوبت عبادت خدای باید کردن و خدای را بوذن آن تکلیف ظاهر بوذه در قیامت خود باید
دایما خدای را با دل بوذن و روی نفس پیوسته بحضرت الهیّت متوجّه داشتن کی نماز حقیقی
اینست و هم برین قیاس همه ارکان شریعت و رسوم اسلام را تاویل کردند و ظاهر بدان مرتفع
پنداشتند و حکم حلال و حرام اکثر برداشتند و حسن جایها کفته است چه بتعریض و چه بتصریح کی همچنانک
در دور شریعت اکر کسی طاعت و عبادت نکند و حکم قیامت بکار دارد کی طاعت و عبادت روحانی
پندارد او را بنکال و سیاست ماخوذ دارند و سنکسار کنند اکر کسی در دور قیامت حکم شریعت
بکار دارد و بر عبادات و رسوم جسمانی مواظبت نماید بنکال و قتل و رجم و تعذیب او واجب تر
باشد از این نوع خرافات و مزخرفات تقریر کردند بدین طریق اغوا و اضلال آن ملاحده مخاذیل
در دریای ضلالت غرقه و در بیدای سرکشته شدند و خسر الدنیا والآخرة مرا باحتی فتادند
و علاوه ایشان همه با جهل ملتزم مذهب اباحت کشتند و قومی حال بر همان اهل بر ابیه
ضلال خود کی از بهایم و سباع و حشرات در مرتبه خسیس تر بودند اطلاق کردند و چون
اظهار این بدعت و الحاد چنا بر داشتند جماعتی از اهالی آن دیار کی از عقل بقیتی داشتند
و بر توی از نور بصیرت هنوز بر ضمایر ایشان می افتاد و من بجا بر اسه فقد بخواندند
و توطن با آن کمراهان ترک کرفتند و نهان و آشکارا خود را ببلاد مسلمانان افکندند و خصوصا

و دیگر بعضی خواص اهل الموت آنست که محمد بزرگ امید را بر قلعهٔ الموت پسری آمد و هم در آن روز امام
مجهول را که وجود نداشته در ده پای الموت ابن حسن از مادر بزاد بعد از سه روز نیز بر قلعهٔ الموت
آمد و در سرای محمد بن بزرگ امید رفت و چند کس دیدند که آن زن جبهای در زیر چادر داشت و بآن
موضع بنشست که طفل محمد بزرگ امید را آنجا خوابانیده بودند و در آن ساعت بحکم حکمت الهی غیری آنجا
نبوده ابن حسن را که پسر امام بود بر جایگاه او بنهاد و کودک محمد بزرگ امید را از زیر چادر گرفت و ببرد
و این وجه بوجهی از روایت اول بس سواتر است که نشسته بیگانه در سرای پادشاهی رود و در حوالی طفل پادشاهی
هیچ خلق نباشد تا او طفلی بیگانه را بجای پادشاهزاده بنشاند و پادشاهزاده را ببرد که کسی را وقوف
نیفتد و بعد از آن پدر و مادر و دایگان و خدم و پرستاران هیچ کس تفاوت صورت طفل بیگانه
از طفل خود باز نشناسند و این وجه خود بنیت مکابرهٔ عقل و تکذیب حس و معاندهٔ عرف و عادت
است و بر تصدیق این قول از محمد که پسر حسن بوده است روایت کنند که گفته است حدیث نبوت از محمد
بزرگ امید همچون نبوت اسمعیل از ابرهیم علیهما السلام بوده است و تفاوت بیش از آن نبوده که ابرهیم
دانسته است که اسمعیل پسر امامست نه پسر او و جز از وقت تبدیل پسران معرفت و رضای ابرهیم علیه السلام
بوده و آن سر از و مخفی نه و اینجا محمد بزرگ امید این سر ندانسته و حسن را که امام بود پسر خود پنداشته
و ارباب اعتقاد اول روایت متقدم گفتند محمد بزرگ امید بعد از ولادت پسر واقف شد که پسر
از آن او نیست و آن شخص که طایفه گمراه فرض امامت او کردند باز از فجور روز نا کرده است و آن
شخص را پنهان بکشت و بسی بر ظن که محمد بزرگ امید امام را کشته است و دیگر آنکه یاد کرده‌ایم
که او را التزام رسوم اسلام و متابعت ارکان شریعت بر قاعدهٔ مذهب حسن صباح و بزرگ
امید و ده‌خدا ابو علی اردستانی نمانده است روا نداشتند و دیگر باز عموم ملاحده خذلهم الله در
عدد امامان از حسن و ماسوا برابر بود و گروه شدند یک قوم گفتند میان ایشان سه تن بوده باید
که ایشان را بامامت یاد کنند که گویند ایشان معلوم نیست و در حقیقت خود چنانکه در مثل آمده است
هر یک اسم بغیر مسمی بوده‌اند بر این جملت، الحسین بن القاهر بقوة الله بن المهتدی الهادی بن المصطفی
نزار بن المستنصر و دیگر قوم گفتند میان ایشان دو تن بیش نبوده چه القاهر بقوة الله خود همان
ابن حسین بوده انتساب حسن کنند الحسین بن المهتدی بن الهادی بن نزار و در عرف طایفهٔ ملاحده

تا بوده حسن ملعون که زن بقیة ملعون بوده اما این مذهب که بر تعیین مخصوص آن اولاد نزاری دعوی
کردند دو روایت است یکی دو عرابیست و المبنی علی المحال محال و وجه آنکه معتقد اکثر نسل از
اطلاق ولد الزنا بر وجهی تخلف و توقف نکرده‌اند و باتفاق که قند به تخفی از مصر که او را قاضی ابو الحسن
صعیدی کفندی و از نزدیکان و ثقات مستنصر بوده است در سنه ثمان و ستین و اربعمایه بعد یک سال
از مرگ مستنصر بالموت آمد نزدیک حسن صباح و شرط او آنجا بوده در حین آن سال با مصر رفت و حسن صباح
در تعظیم و توقیر او تاکیدها کرده است و مبالغتها نموده و پسر زاده را از آن نزار که از جمله ایمه ایشان
بود در زی اختفا و لباس تواری بالموت آورده است و آن سر جز با حسن صباح با غیری نگفته و اظهار
نرفته و او را بدین مهابان الموت متوطن گردانید و موجب حکمت ازینکه مستقر امامت از مصر بولایت
دیلم منتقل می بایست شدن و اظهار آن رسوایی که ایشان از دعوت قیامت خواندند بالموت می بایست
بودن و هم آن شخص که از مصر آمد با پسر او که بحدود الموت ولادتش بوده با شک و مردم بر حقیقت آن
مطلع نیستند با زن محمد بزرگ امید زنا کرد و آن زن از امام محسن حامله شد و چون ولادتش با مبارک او
اتفاق افتاد در خانه محمد بزرگ امید نهم محمد و هم اتباع او چنان دانستند که پسر اوست و حسن خود
امام بود پسر امام و قول مشهور که متمسک جمهور است و نزدیک ایشان اصح و اصل اینست مبنی بر انواع
حسری و افساح اول آنکه کفندی سعی که با امامت و رضا داده حرام زاده است و ولد الزنا
چنانکه شاعر گوید شعر فمتی تقر العین من ولد الزنا ؛ و متی یطیب شمایل الاوغاد
دوم آنکه چگونگی نسب حسب او که اثبات کردند مخالف خبر نبوی مصطفوی علی قایله الصلوة والسلام
بوده که الولد للفراش وللعاهر الحجر صدق رسول الله صلی الله علیه و سلم مصرع و ان القول ما قالت حذام
سیم آنکه طامه کبری و موجب شقاوت و خسران عقبی است تصحیح این وجه سقیم را حال انبیاء مرسل
بتشبیه آورده‌اند و حوالت این حالت مموه بپیغمبران مبره کردند و گفتند این انتساب بیچون انتساب
ذبیح الله اسمعیل بن خلیل الله ابرهیم صلوات الله علیهما بوده که در حقیقت پسر ملک السلام بوده که
ذکر او در توریت آمده است ملحد از چنانکه در مقدمه این اوراق بیامده و بزعم این طایفه
کرا از جمله امامان ایشان بوده و بظاهر او را پسر ابرهیم صلوات الله علیه دانسته‌اند و بدین
دعوی نزدیک ایشان اسمعیل امام باشد و ابرهیم نه امام و وجه دوم که معتقد اولاد و اقارب بزرگ امید

اکثر ایشان دران روز خمر خورده بچنگ و رود تماشا و لهو بکردندی ه . بدان هتک و افضاح بیشتر آن مجهولان
مخذولان مراغمت و معاندت می نمودند تا آنک گویا قیامت در میان ایشان مثلا بوده خواستندی شعر
و ما انا منهم بالعیش فیهم ، و لکن معدن الذهب الرغام ع و حسن قبیح سیرت که مضل بدسیرت بوذ
در اثنای خطبهٔ مذکور چنان اظهار کرده است که از قبل امام حجت و داعی است ه یعنی قایم مقام و نایب منفرد
و او فی نفسه پسر محمد بزرگ امید است ه و چون بر درها ، قلاع و حصون و کتابه ، دوارها و عنوان نوشتها
همچنان نوشته که حسن بن محمد بزرگ امید ه و بعد ما چون دیگر اقوال و افعال این جهال ضلال که همه
مخارق بوذی در فصول اصول که نوشته و تقریر مذهب نامهذب که داذی و تفسیرها که کرده
بتصریح چنان فرا نموذی که با آنک او را در ظاهر پسر محمد بزرگ امید دانسته اند در حقیقت امامست ه و پسر
امام از اولاد نزار بن المستنصر چنانکه دران هنگام که ذکر دعوت بعلامت که از دعوت قیامت خواند
بقهستان فرستاذ و آنجا بر اشاعت شناعت خواست کرد این ذکر صریح گفته است ه و آن حال چنان بوذ
که حاکم قهستان را که از قبل او دران مملکت نایب بوذ رییس مظفر خواندندی ه و خطبه و سجل و فصلها
که ما تقدم ذکر رفت بر دست شخصی که او را محمد خاقان گفتندی برییس مظفر فرستاذ تا آنجا بر مردم
خوانذ ه و بر زبان آن شخص با اهالی قهستان پیغامی داذ هم ملایم مضامین آن اکاذیب ه رییس مظفر
بیست و هشتم ذوالقعده سنه تسع و خمسین و خمسمایه بر قلعه که منشاء کفر و الحاد ایشان بوذ و آنرا
مومن آباذ گفتندی منبری منحرف از سمت سداد منصرف بجهت فساد چنانک امام منصوبه او بالموت
نهاذه بوذ نصب کرد و بر آنجا شد و خطبه و سجل و فصلها که بذو فرستاذه بوذند برخواند و محمد خاقان
بر پایهٔ دوم منبر رفت و پیغام از زبان حسن بگزارد برین جمله که مستنصر پیش ازین بالموت پیغام
فرستاذه بوذ که خدای تعالی را پیوسته در میان خلق خلیفتی باشد و آن خلیفه را خلیفتی ه امروز خلیفه
خدای منم و خلیفهٔ من حسن صباح است اگر فرمان او برید و متابعت او کنید فرمان من که مستنصرم برده
اید ه و امروز من که حسنم می گویم خلیفهٔ خدای بر روی زمین منم و خلیفهٔ من رییس مظفر است باید
که فرمان او برید و آنچ او گوید دین خود دانید ه و آن روز که بر ملحدستان مومن آباذ افشاء این
مخازی و نقل آن مساوی رفته هم در پایهٔ آن منبر و حریم آن مجمع چنان بوذی و دربار زدند
و شراب آشکارا خوردند ه و آن جاهلان مجهول و باطلان مخذول را در کیفیت میلاد سیوم و انتسا

پیدا کشوده است و ایشانرا ترحم فرستادی [illegible]
و بندگان خاص گزیده خویش خوانده
و اوزار و رسوم شریعت از ایشان برگرفته
و ایشانرا بقیامت رسانیده و آنگاه خطبه
بلغت عربی با آنکه معانی آن همه کذب
و زور و تلبیس خرافات بوده و الفاظ
آن اکثر غلط و سقط و خطابات و
عبارات مشوّش بوده برخواند با بن
اسم که محمد نامعلوم امام معدوم
ایشانست و یکی را از جهال ضلال
و متابعان ارذال خود که بر عربیت
وقوف داشت بر پایه منبر نصب کرده
بود تا ترجمه آن ترهات مردود
و الفاظ نامحمود بپارسی با حاضران
می‌گفت و مضمون خطبه آن بود که
حسن بن محمد بزرگ امید خلیفه و حجت
و داعی ماست و شیعه ما در امور
دینی و دنیاوی باید که مطیع و متابع او باشند و حکم او محکم دانند و قول او را قول ما شناسند و بدانند
که مولانا ما ها سهم بر ایشان رحمت کرد و ایشانرا در رحمت خود خواند و بخدا رسانید و از این نمط
زخارف زور و لطایف غرور و مصلح مخرقه و قبایح زندقه که بهم در شرع مجهول و هم در عقل نامقبول
بود و بعد از انشاد و ایراد آن و اداز منبر فرو آمد و دو رکعت نماز عید بگزارد و خوان نهاده
و قوم را حاضر آورد تا افطار کردند بحضور اصحاب ملاهی با اسباب مناهی و اظهار طرب و نشاط بر رسم اعیاد
و گفت امروز عید است و از آن وقت باز ملاحده علیهم ما یستحقون هفدهم رمضان را عید قیام خوانند

و را استعدادی آن کار داشت و بر پسر انکار بلیغ کرده و مردم را جمع آورد و گفت این حسن پسر منست و من امام
نیستم بلکه یکی از داعیانم و هر کس که از این سخن بشنود و مصدق ندارد کافر و بی دین باشد و بدین موجب قومی را
که امامت پسر او را تصدیق کرده بودند بانواع مطالبات و عقوبات مثله کردانید و بیک نوبت دویست
و پنجاه نفر را در الموت بکشت و بر پشت دویست و پنجاه شخص دیگر که هم برین موسوم بودند نهاد و از قلعه
بیرون کرده ازین سبب منزجر و ممنوع گشتند و حسن نیز از شبهه آن خایف گشت و از پدر هراسان شد و از
تبرا از آن حوالت و اعتذار از آن مقالات فصول نوشت و این جماعت را که امثال این ظنون داشتند طعن و لعن
کرد و مر ابطال این اقوال و اثبات و استحکام مذهب پدر رسیها نمود و رسالات بپرداخت که تا غایت وقت
این رسیها در میان این طوایف مشهور است و حسن در خفیه بشرب خمر مشغول بود و پدرش از آن حالت شمه
بشنود و در استکشاف آن حالت مبالغت می نمود و حسن در تنصل از آن تهمت بلطایف حیل میکوشید تا آن
خیال از ضمیر پدرش برخاست و اتباع بنیاد بابت و صیانت ایشان که با نسلاخ شعار شریعت نزدیک بودند
ارتکاب محظور و شرب خمور را علامت ظهور امام موعود می دانستند تا چون او قایم مقام پدر شد اشیاع
و اتباع او بر تعظیم جانب او بحکم اعتقادی که می داشتند و او را امام می پنداشتند زیادت توفر و مبالغت
کردند و او چون متفرد و مستبد گشت قوم را بر اطلاق از هذیان عتاب و عقاب نهی کرده با سال دوم از
جلوس بجای پدر بمهر وقف رسوم شرعی و قواعد اسلامی را که از عهد حسن صباح التزام ان نمودندی
مسخ و نسخ جایز داشت و تغییر کرد و در رمضان سنه تسع و خمسین و خمسمایه بگفت تا در میدان
که پای الموت منبری ساختند چنانکه روی بسمت قبله داشت و بر خلاف آنچ قاعده اسلامست چون
هفدهم رمضان رسید اهالی ولایات خود را که در آن روزها بالموت استحضار کرده بودند فرمود تا در آن
میدان مجتمع شدند و چهار علم بزرگ از چهار لون سپید و سرخ و سبز و زرد که آن کار را مرتب کرده
بودند بر چهار رکن منبر نصب کردند و او بر سر منبر رفت و با آن سرگشتگان وادی گشته گی و باغی
و ضلال را متوجه جهت شقاوت و خسارت می شدند چنان نمود که از نزدیک مقتدی مذموم
یعنی امام موهوم که مفقود و غیر موجود بود در خفیه نزدیک او کسی رسیده است و بعبارت ایشان
خطبه و سجلی آورده در تمهید قاعده معتقد فاسد ایشان و بر سر منبر منحرف و بر تضعیف تلبیس
باطل خود فصلی بگفت بدین معنی که امام ایشان در رحمت و ابواب رأفت خود برا سلامیان و ایشان

بوده بحکم انک انا وجدنا آبانا علی امة تشیع سنت وکرد و چنانک خاندان جیم پدرش بر قتل مسترشد بوده
فاتحه، مذمومه، او بر قتل پسر مسترشد الراشد بالله بوده و سبب آن حالت نسک چون راشد بخلافت
بنشست بعضی بخلع او مایل شدند وجمعی بر قرار در بیعت او بایستادند بعد ما کی سلطان مسعود بکرات
خونها کرده بود بر عزیمت قصد ملاحده وانتقام خون پدر از بغداد حرکت کرده ودر راه رنجور شد
وهم در آن ضعف باصفهان رسید از مخاذیل فدائیان جمعی مغافصه در بارگاه رفتند او را بکارد
زدند وهم آنجا او را دفن کردند واز آن وقت از خلفاء عباسی مختفی شدند واز خلق محتجب گشتند الله
ومحمد بزرگ امید بر متابعت مذهب حسن صباح وپدر خویش در استحکام قواعد آن میکوشید وبه
اقامت رسوم اسلام والتزام شرع هم بر آن شیوه کی ایشان اظهار کرده بودند میرفت تا سیم
ربیع الاول سنه سبع وخمسین وخمسمایه بکذشت والحق بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم
في الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا

ولادت حسن در سنه عشرین وخمسمایه بوده وچون بسن بلوغ نزدیک رسید هوس تحصیل و بحث اقاویل
مذهب حسن واسلاف خویش کرده وسخن دعوت را بر شیوه صباحی والزامات او بنیک تتبع نموده و
در تقریر آن بارع گشته وچون آن نوع کلمات را بمواعظ ونکت متصوفه امیخته بوده واز حرکات
خویش بحث در آن اقاویل آنکه سخنها خطابات وامثال آن کی بنظر اول انرا نظری آخر نا کوبند
عوام مردم با امام از اعجاب نما بند در ایام پدر خود هم همیشه میراندی وبا سخنان از دعوت
میکفتی وبرونق وسخن آرائی آن قوم را زیادت می فریفتی وچون پدرش ازین شیوه عاری بوده
پسر بدین تلبیسات وتزییفات درجنب وعلم مفتون می بوده واز آن سبب ضلالت املجها لت
بالا میکرفت وعوام بمتابعت او رغبت می نمودند وچون از پدرش مثل آن مقالات نشنیده بودند
در کمان می افتادند کی امامی که حسن صباح وعده داده است اینست واراد تمندان طایفه بروز بازدیاد
می شده ودر متابعت ومسارعت می جستند پدرش محمد چون از آن حالت بشنید وبر ظنون مردم واقف شد
در التزام قاعده پدر وحسن در کار دعوت بامام واظهار شعار اسلام متشدد بوده وآن شیوه را منقلد

مارک

و باعلام این حال رسول سلطان سنجر که از جمله مقربان بزرگتر بود معتمدی را نزدیک سلطان مسعود
فرستاد سلطان باستقبال رسول بر نشسته جماعتی از ملاعین فدائیان و ملاحده فرصت خلوتی که از لشکر
و سپاه نگاه داشتند و مناقصه در بارگاه رفتند و امیر المومنین را کارد زدند در هفدهم ذی قعده
سنه تسع و عشرین و خمسمایه و سلطان مسعود جزعها نمود و تعزیتی عظیم چنانکه لایق جانبین
باشد اقامت کرد و او را در اندرون مراغه دفن کرده جمعی از کوتاه نظران و بدخواهان دولت سنجری
این حالت را بوی نسبت می کردند اما کذب المنجمون ورب الکعبه و حسن طویت و نقاء سریرت سلطان
سنجر در متابعت و تقویت دین حنفی و شریعت محمدی و تعظیم امور دار الخلافه و ضمن شفقت و رافت
از آن واضح ترست که با مثال این هذیان و اشکال این تزویر حضرت او را که منبع صدق و منشا رافت بود
نسبت توان داد و فی الجمله والکلام یجر بعضه بعضا ع با سر سخن آئیم بزرگ امیلی بر سریر جلالت
در جهان نشسته بود تا بیست و ششم جمادی الاول سنه اثنین و ثلثین و خمسمایه ناگاه در بیماری
هلاک نزم شد و دو زخم از حسط جسته او کرم کشته و بسر او قسم که بیشتر از وفات بسه روز او را ولیعهد کرده

حاکم عراق و اران و آذربیجان بود ما قضی اتفاق افتاد که سبب آنکه در آن ایام در بغداد در خطبه بعد از نام
خلیفه ذکر سلطان کی غالب بودی کردندی چنانکه در روزگار آل بویه بوده و دراز وقت بر منابر ذکر
سلطان مسعود جهت رفت و عزیمت قصد بغداد در ضمیر او مستحکم گشت ه امیرالمومنین المسترشد بالله
خواست تا برو پیش دستی نماید با لشکر انبوه قصد او کرده چون نزدیک همدان رسید سلطان مسعود از آن
جانب با لشکری بیش آمده از لشکر بغداد جماعتی غدر کردند و با لشکر سلطان منضم شدند و بدان سبب ضعف
بلشکر خلیفه راه یافت و لشکر سلطان ضعف آن شدند که بودند ه فی الجمله مصاف شکسته شد و مسترشد
در دست سلطان افتاد و وزیر و تمامت ارکان دولت او را بگرفتند سلطان مسعود بفرمود تا لشکر
او هیچ از بنه رحایل نرسانند و بمال و غارت قناعت نمایند و از جانبین در آن مخاصمت پنج نفس زیادت
تلف نشد ه و سلطان مسعود هر چند ارکان خلیفه را در قلعه محبوس کرد اما بنده الزام حرمت امیرالمومنین را
مصاحب او تا مراغه برفت و باهالی این حال کسی فرستاد ه اتفاق را در آن روزها زلازل و صواعق متواتر
و مترادف گشت و باد هسار عواصف جهان را در آشوب گرفت ه و تمامت خلایق را بر وقوع این حال دلیل
حمل میکردند ه سلطان سنجر رسولان فرستاد و بسلطان مسعود مکتوب نوشت ه مضمون آن فرزند غیاث
مسعود چون برین منشور مطلع شود در حال بخدمت امیرالمومنین رود و بعد از زمین بوسیدن خاک
بارگاه جهان پناه شعار خود سازد و از جرایمی که بسبب خذلان حادث شده است التماس صفح جمیل نماید
و از نادرات زلات استغفار کند و بداند که حدوث صواعق مختلف و هبوب بادها عواصف
که در هیچ دور کسی مشاهده نکرده است بسبب وزنا واقع شده سبب وقوع این حادثه می دانم و از آن
می اندیشم که ازین تشویش لشکر و خلایق مضطرب شوند الله الله تلافی این کار واجب داند و عین فرض
شمرد ازین ما جرا اخذا ترتیب و بال اعتقادی سلطان سنجر استدلالی توان کرد ه سلطان مسعود
بر انسال فرمان بحضرت امیرالمومنین رفت و بعد از تقدیم اعتذار و التزام استغفار و اقرار بآثام
و اوزار التماس عفو نمود و تبرک و تیمن را غاشیه امیرالمومنین برداشت و در پیش اسب او پیاده می رفت
تا بسرا پرده او که سلطان زده بوده چون امیرالمومنین بر تخت متمکن بنشست سلطان در موضع حجاب
و مقام نواب بایستاد و سلطان سنجر بار دیگر رسول فرستاد که امیرالمومنین را همانا عزیمت دارالسلام
اندیشه باشد در آن باب استعداد و ترتیب که لایق شان حضرت باشد ساخته کنند ع ه

بفرستاد و قبول نفی افادت حسن صباح لعنه الله جماعتی از خواص سلطان را بانواع مصانعت بفریفت تا در پیش
سلطان حفظ الغیب می کردند و از خادمان او یکی را بمالی خطیر بفریفت و کاردی بفرستاد تا در شبی که سلطان
مست خفته بود آن کارد پیش تخت در زمین نشانند چون سلطان بیدار گشت کارد بدید از آن اندیشناک شد
چون آن تهمت بر کسی نتوانست بست باخفاء آن اشارت فرموده حسن صباح رسول فرستاد و پیغام داد
که اگر نه بسلطان ارادت خیر بودی آن کارد که شب در زمین درشت نشاندند در سینه نرم او استوار کردندی
سلطان بترسید و بدان سبب بصلح ایشان مایل شد غرض آنکه بدین تمویه سلطان از دفع ایشان نکول کرد و در
روزگار او کار ایشان ترقی گرفت و از خراج املاک که در ناحیت قومش بدیشان منسوب بود سه هزار دینار ادرار
فرموده و در پای گرد کوه بیبیل در رفته و باج ایشان را معین کرد تا اندک باجی از ابناء سبیل میگرفتند و تا اکنون
آن رسم مانده است ۰ و از مناشیر سنجری در کار خانهاء ایشان چند منشور که باقی بود مشتمل بر استمالت و احماد ایشان
دیدم و از آن بوفور اغضا و اغماض و سلامت طلبی سلطان استدلال گرفت ۰ القصه در عهد سلطان آسوده
و مرفه بماندند ۰ و حسن هم در ایام سلطان در ربیع الآخر سنه ثمان عشر وخمسمایه رنجور شد و کس بلمسر فرستاد
و بزرگ امید را بخواند و بجای خویش تعیین کرد ۰ و دهدار ابو علی اردستانی را بر دست راست و دعوت
دیوان تعیین حوالت بدو کرد ۰ و حسن آدم قصرانی را بر دست چپ ۰ و کیا باجعفر را که صاحب جیش بود
در پیش وصیت کرد و گفت تا وقتی که امام باسر ملک خویش آید باتفاق و استصواب هر چهار کارها می سازند
و حسن شب چهارشنبه بیست و ششم ربیع الآخر سنه ثمان عشر وخمسمایه به نار الله و سقر شتافت ۰ و حسن صباح
از آن روز که بر قلعه الموت شد چنانکه ذکر رفت تا مدت سی و پنج سال که از دنیا رحلت کرد هیچ وقت از قلعه
بزیر نیامده و از آن سرای که مقام گاه او بود دو نوبت بیش بیرون نیامده و دو نوبت بر بام سرای شد
باقی اوقات در سرای معتکف بود و بمطالعه کتب و تقریر سخن بدعت خویش و تدبیر امور مملکت مشغول بود
چنانکه از صاحب حکایت کنند بوقت تالیف تاریخ با جمعی یا دوستی که از حال اشتغال او سوال کرد گفت
اکاذیب لفقتها و اباطیل الفیتها حدیث خرافة یا ام عمرو ۰ و چون بزرگ امید بار مساعدت بسیار سال
همان قاعده و سلوک صباحی را مسلوک میداشت و بناء ارکان علی شفا جرف هار بود مستحکم میکرد
و چون عهد دولت سلطان سنجر بود در اقلاع قلاع و هدم بقاع ایشان کسی جدی ننموده و در آن عهد
میان امیر المومنین المسترشد بالله و میان سلطان مسعود سلجوقی که بنیابت عم خود سلطان سنجر

داشت محمّد نام و او را بشراب خوردن متّهم کردند بود تا او را بکشتند و ... هر دو پسر خود بدان جهت
کشته بود که بعد از وفات کسی را خیال نیفتد که او دعوت برای ایشان کردست و نظر بر آن داشته و موافق این
ناموس دیگر بوقت محاصره زن را با دو دختر بگردکوه فرستاده بود و برئیس مظفّر نوشته که چون جهت دعوت
این عورات دوک ریسند باجرت آن مالا بدّ ایشان بدهند و از آن وقت باز محتشمان ایشان هر وقت محتشمی
زنان را نزدیک خود نداشتندی و چون استیلاء صبّاح متمادی گشت بدفع و قمع او سلطان محمّد ملکشاه لشکر
جمع کرد و نظام الملک احمد بن نظام الملک را بر سر آن فرستاده و بر در الموت و استاوند که نزدیک اوست
بر کنار اندج بنشست و مدّتها جنگ کردند و غلّهای ایشان بخوردند و چون از آن کار عاجز شدند لشکر از رودبار
بیرون آمده و در قلعهای ایشان غلبهٔ عظیم بود چنانک تمامت اقوات کیاه شد و بدین سبب زنان و فرزندان را
بهر موضعی می‌فرستادند و او نیز زن و دختران خویش را بگردکوه فرستاده بود و مدّت هشت سال متّصل لشکر
متواتر برودبار و غلّهارا تلف میکرد و از جانبین مناظره می‌کردند چون دانستند که قوّت برفت و قوت
نمانده در اول سنه احدی عشر و خمسمایه اتابک نوشتکین شیرگیر را بر سر لشکرها امیر کرد و فرمود که بعد از آن
قلاع را محاصره کنند و در اول ماه صفر لمسر را و در یازدهم ربیع الاول الموت را در حصار گرفتند و مجانیق
بنهادند و جنگ سخت می‌کردند تا ذی الحجّه آن سال که نزدیک رسید که قلعها بستانند و خلق را از فتنهٔ ایشان
برهانند خبر رسید که سلطان محمّد ملکشاه در اصفهان گذشته شد لشکر پراکنده گشتند و ایشان
زنده ماندند و ذخایر و آلات حرب و اسلحه که لشکر جمع کرده بود ایشان بقلاع خود کشیدند و چون هر
دولتی را غایتی و هر کاری را نهایتی هست که حق تعالی بکمال علم و قدرت خویش حدّ و وقت آن در ازل
مقدّر کردست و تا بدان سبب وقت نرسد با کثرت قدرت و آلات و عدّت البتّه میسّر نگردد و دلیل
بر این است که فتح این قلاع و استیصال این بقاع بظهور دولت پادشاه جهان
منوط بوده و بقوّت و شوکت و حرکت بر انداز و پادشاه زاده گیتی
مضبوط که بحقیقت تمامت آن در باع ایشان در مدّت هفته زیر و زبر کرده و حکم جعلنا عالیها
سافلها گرفت چنانک شرح آن بر عقب می‌آید چون محاصره برادر زاده سلطان سنجر شد ارکل
کار ایشان لاجرم می‌رسید دیگر باره قوّت یافتند و سلطان سنجر را چون ملک قرار گرفت تدارک کار آن جماعت
در ابتدا لشکر بقهستان فرستاد و سالها محاصرت تمام بوده و حسن صباح در نحوای مصلحت رسولان را

صاحب بدعت والتزام طریقه کفر و الحاد خاطر کرد از نزد حسن صباح چهل سال بر انجا روزگار
گذرانید و در فصیل کرد کوه در سنگ خارا چاهی سیصد گز فرو برده چون به آب رسید ترک کرده و بعد از
وفات او بسالها زلزله افتاد و در آن چاه چشمه گشاده شد فی الجمله بعهد صد رسید مظفر
که بدین مسع بود و شرایع کار حسن و دعوت او بالا گرفت و بعد از آن قلعه لمسر که هم در رودبار
الموت است و ساکنان آن قبول دعوت او نمی کردند یکی را
از رفیقان خویش که او را کیا بزرگ امید
نام بود با جمعی از ملاحده

بفرستاد تا در بیست شب
چهارشنبه بیستم ذی القعده سنه خمس
وتسعین واربعمایه بقلعه بر آمد ساکنان را بکشت و بزرگ امید
مدت بیست سال در آن قلعه ساکن بوده تا وقتی که او را بخواندند بیامد و حسن صباح را دو پسر
بود یکی را استاد حسین گفتندی و در قلعه الموت علوی بود که او را زید حسنی گفتندی و در سر
دعوت خود می کرده و نزدیک بود که کار حسن بدست او ملکی شود و در آن بد حسین قاینی را که داعی
قهستان بود و بدست چند تن فدائی کشته شد چون حوالت خون حسین قاینی با استاد حسین صباح
کردند بفرمود تا پسر او احمد نام و فدائی را قتل کردند تا بعد از یک سال که بر حال واقف شد علوی را
با پسری که داشت بقتل آورد و چون حسن صباح بنیاد ناموس بر زهد و ورع و امر معروف و نهی منکر
نهاده بوده و در مدت سی و پنج سال که در الموت ساکن بود هیچ کس در ملک او آشکارا شراب نخورد و در خم
نریخت تا حدی که شخصی بر قلعه نای زده بود او را بیرون کرد و دیگر بار بقلعه راه نداد و پسری دیگر

باشد و چندین هزار سوار و پیاده در زیر رایت او دیگر گرد خواهند آمد که الفلانت جهانی را برهم زنند چگونه
بدو شخص یکدل مملکت او زیر و زبر توان کرد. در فکر بپیچید و با خود گفت که او مرد او و سخن گزاف
نیست لاشک مرض دماغی تولد کرده است. از روی اعتقاد معالجت مرض مالنخولیا بی آنکه بروی اظهار
کند پیش گرفت و شربتها و معطر و غذاها مقوی مزاج و مرطب دماغ که آن اصحاب چنین علت باشند
ترتیب داده و بوقت عادت تناول شربت و طعام پیش او برده. حسن صباح در حال که این جنس مشروب
و ماکول مشاهده کرد بر خیال رئیس ابوالفضل واقف شد و در ساعت عزیمت انتقال نموده هر چند رئیس
تضرع و زاری کرد مقام نساخت. چنین گویند که یکبار رفت و بعد از آن باز آمد و در الموت متمکن گشت
و نظام الملک را بدست فدائیان بکشت. و سلطان ملکشاه بعد از نظام الملک بچهل روز وفات یافت
و امور ملک مختل و متزلزل گشت و هرج و مرج در ولایت پدید آمد و در اثنای آن فرصت کار حسن صباح
قوی گشت و هر کرانیه بود بدو التجا می کرده. رئیس ابوالفضل مذکور فرصتی طلبید و در زمره خدام
منخرط شده. حسن صباح روزی روی بدو آورد و گفت هیچ معلوم شد که مالیخولیا مرا بود یا ترا دیدی
که چون دو یار مساعد یافتم بسخن خویش وفا کردم و دعوی خود را برهان نمودم. رئیس ابوالفضل
در پای او افتاد و استغفار کرده. و بعد از نظام الملک بمدتی در دو نوبت دو پسر او را کارد زدند یکی را
که نام احمد بود ببغداد و مفلوج گشت و فخر الملک را در نشابور کارد زدند و بعد از آن امرا و اسفهسالاران
و معارف را جمله فدائیان متواتر و متوالی می کشتند و هر که با او مخالفت و تعصبی می کرد بدین بلای از دست
برمی گرفت. چنانکه تقریر اسامی ایشان تطویلی دارد و بدین سبب از دور و نزدیک اصحاب اطراف نیت و بعضی
ایشان مبتلا شدند و در ورطه هلاکت می افتادند. مجانبت آنکه پادشاهان اسلام قهر و قمع ایشان
می کردند و حکم خسر الدنیا والآخرة می گرفتند و مبغضان از مکر و حیلت و در نفس محافظت و احتیاط بودند
و بستر کشته می شدند. و چون میان برکیارق و برادرش محمد که پسران ملکشاه بودند منازعت افتاد
و در ممالک اضطراب و آشوب ظاهر گشت، رئیس مظفر که حاکم دامغان بود منسوب خویش امیر داد حبشی را
برانداشت که قلعه گردکوه از سلطان برکیارق التماس کرد و سلطان ملتمس او را باجابت مقرون گردانید
رئیس مظفر بر سبیل نیابت حبشی بر گردکوه رفت و در عمارت و استحکام آن اموال بسیار صرف کرد و تمامت
خزاین منسوب خویش را آنجا کشید. چون بذخایر و خزاین مستظهر گشت سر معتقد خویش بقبول دعوت

خوذ روزکار باخر رسیده بوذ در رباطات و ثغور هر شب هجوم ایشان مجدد و آن فساد و فتنه ایشان
قوی شده و هم در اوایل سنه خمس و ثمانین امیری دیگر از خواص او نامش قزل ساریغ نامزد بدفع ملاحدهٔ
قهستان و لشکرهای حدود خراسان را متابعت و مظاهرت او فرموذ و قزل ساریغ ان جماعت را در حصار
دره که متصلست بسنا بستا از مضاف مومنا باد محصور کرد و بجنگ ایشان مشغول شد بیش از استخلاص آن
خبر وفاة سلطان ملکشاه بذو رسید از انجا برخاست و لشکرها متفرق شدند و ایشان از جور طاغیان
الموت دست تطاول بهر طرف دراز کردند و پای تعدی در میان نهادند جنانک گفته اند شعر
یا لک من قبرة بمعمر خلا لک الجو فبیضی واصفری ۞ و در ابتداء خروج او نظام الملک الحسن
بن علی بن اسحق الطوسی رحمة الله علیه وزیر ملکشاه بوذه جون نظر نافذ داشت از شمایل احوال حسن صباح و لوایح
او امارات فتنها در اسلام می دید و علامات خللها مشاهده می کرد در حسم ماده فتنهٔ صباحی جهد بلیغ
بوذه و در تجهیز و تسریح عساکر بقمع و قهر ایشان مبالغتی نموذ حسن صباح مصاید مکاید بکسترد
تا صیدی شکرف جون نظام الملک باول دهلت در دام اهلاک آورد و ناموس دولت را از کار صیتی افتاذ
و شعبده غرور و دمدمه زور و تقبیحهاء مزخرف و تعبیها مرتب تمهید قاعده فدائیان کرد
شخصی بوذ طاهر ارانی نام و نسب خسر الدنیا والاخره شده و بار ضلالت کی طلب سعادت آخرت میکرد شب آدینه
دوازدهم رمضان سنه خمس و ثمانین باربعمایه بحدود نهاوند در منزلی که صحنه خوانند بشکل صوفی پیش محفهٔ نظام الملک
رفت که بعد از افطار در محفه از بارگاه با حرگاه حرم می شد و کاردی بروزد و نظام الملک از ان زخم
شهید شد و اول کسی را که فداییان کشتند نظام الملک بوذ و حسن صباح در ان وقت از مصر باز کرده
بوذ و باصفهان رسیده و آوازه مقالات و انتساب و باطنیان و دعوتی که میکرد با ایشان منتشر شده
بوذ و کسانی را که غم مسلمانی و دیانت دامن گیر بوذ طلب او می کردند بآن سبب متواری بوذ و در
اصفهان بخانه رییس ابو الفضل که بوشیده دعوت او قبول کرده بوذ رفت و بجندی انجا مقام ساخت
و هر وقت پیش رییس شدی و حکایات غم دل گفتی و روزی در اثناء شکایت روزکار و حکایت تعصب
سلطان و ارکان دولت او حسن صباح آهی برکشید و گفت ای دریغا اگر دو مرد با من یکدل شدندی
من این ملک را زیر و زبر کردمی و رییس ابو الفضل بنداشت که حسن را از کثرت فکر و خوف و مباشرت
اسفار با خطر مالیخولیا بادید امده است الا ملک پادشاهی که از مصر تا کاشغر در زیر خطبه و سکه او

اقطاع او بوده متواتر بپای الموت تاختن می‌کردند و هرچه از دعوت او قبول کرده بودند و مطیع
شده قتل و غارت می‌کرده و چون هنوز ذخیره بر الموت معدّ نشده بود مقیمان آنجا مضطر و عاجز
گشتند و قصد کردند که قلعه بمردی چند حریه سپارند و خود بطرفی روند بعد از آن حسن صبّاح
دعوی کرد که از امام او یعنی مستنصر بدو پیغام رسیده که از آن موضع انتقال نباید کرد که ایشان را
از آن مقام اقبالها متوقعست بدین توریه چنان ساخت که مردم او بر مقاسات شدائد ثبات دادند
و بر الموت بایستادند و برین لفظ که ذکر رفت آنرا بلدة الاقبال نام نهادند و در سنه اربع و ثمانین
حسین قاینی را که یکی از دعاة او بود بقهستان فرستاد تا آنجا دعوت کند و جماعتی ورا اجابت
کردند و در قهستان بطرفی ایستادند و از جهت حسن صباح نائبی که حاکم ایشان مسمّی گشت و همچنان
که حسن صباح در الموت پیش گرفته بود ایشان نیز در قهستان بافشاء دعوت او و استخلاص حوالی
و حدود خود چندانکه توانستند از ساختن آن و بر و بدست کردن قلاع مشغول شدند چون حکایت
بدعت فاسد او و اضرار آن طایفه بمسلمانانی که در جوار ایشان بودند منتشر گشت سلطان ملکشاه
در اوایل سنه خمس و ثمانین امیری را که ارسلانتاش نام داشت بدفع و قمع حسن صبّاح و متابعان او نامزد
فرمود آن امیر در جمادی الاول سال مذکور بمحاصره الموت بنشست و از وقت با حسن صبّاح بر الموت
نشست هفتاد مرد بیش نبودند و اندک ذخیره داشتند بسدّ رمق قوت اندک روزگار می‌گذاشتند
و با محاصران بجنگ و قتال مشغول می‌بودند داعی حسن صباح که نام او دهدار ابوعلی بود از زواره
و اردستان بقزوین مقام داشت و قومی از مردم قزوین اجابت او کرده بودند و همچنین در ولایت
طالقان و کوه بره و ولایت ری بسیار مردم دعوت صباحی را منقاد شده بودند و رجوع ایشان
با آن متوطن قزوین بوده حسن صباح از آن دهدار ابوعلی استمداد کرد و او از مردم کوه بره و طالقان
جماعتی را تحریض نمود و از قزوین اسلحه و آلات حرب فرستاد با مردی سیصد بمدد حسن صباح آمدند
و خود را بر الموت افکندند و بمعاونت مقیمان الموت و مظاهرت قومی از مردم رودبار که از بیرون
قلعه با ایشان مواضعه و میعاد نهاده بودند در آخر شعبان این سال یک شب شبیخون بر لشکر
ارسلانتاش کردند و بقضاء الهی لشکر ارسلانتاش منهزم شدند و از الموت برفتند و با خدمت
ملکشاه شدند و سلطان ملکشاه از آن متفکر گشت و در اندیشه استیصال آن طایفه طاغیه ایستاد

باشد بر نظر و شاید که جاهل بی نظر و خرد شهادت نیابد و آنکه خداشناسی حاصل نشود و این دو قسم
است و او با بطال قسم دوم مشغول شده و می‌گوید مذهب ایشان باطل کردم و نه چنین است چه مذهب
جمهور اهل عالم اینست که وجود خرد مجرد کافی نیست استعمال خرد در وجهی مخصوص شرط است و تعلیم
و هدایت معین است بعضی خردمندان را و بعضی را بدان حاجت نباشد پس معلوم شد که ابطال مذهب
جمهور را تعرض نرسانیده است و نیز موقوف کردانیدن تعلیم بر شخص معین محتاج دلیل باشد و دلیل
او مجرد قول اوست که می‌گوید چون اثبات تعلیم کردم و غیر من قابل نیست بتعلیم پس تعین معلم بقول
من باشد و این سخن ظاهر الفساد است و مثال آنکه کسی گوید من میگویم امام فلان کس است و برهان
بر این آنکه این سخن من میگویم و اگر گوید اجماع حجت است پس اگر قول من صحیح باشد قول دیگران باطل گرده
امت پس امت بر باطل مجتمع شده باشند و جواب این است که اجماع بنزدیک جمهور حجت است بسبب قرآن و خبر
و نزدیک تو نه چنین است و پس بنا مذهب تو بر اجماع بنا بر قول خصم تو باشد و ترا مفید نبود و اندر
بیرون این هیچ حجت دیگر نیست بر تعیین امام و آنچ گفته است که پیغمبر علیه السلام می‌فرمود امرت
ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله یعنی گفتن لا اله الا الله از من پیغمبر باید گرفت و این تعلیمست
جواب گوییم این معارضست که آیت بیرون که چون او را از خدای پرسید بدان اشارت باسمان
کرد و پیغامبر علیه السلام گفت دعوها انها مومنة و فرموده که علیکم بدین العجائز و نگفت
بیرون آنکه تو خداشناسی از من نگرفته‌ای مومن نیستی و اعرابی را گفت اسلم الزمان حقا
و امثال این زیادت از آنست که در توان شمرد و چون این کتاب بر ابطال مذاهب باطل
و اثبات مذهب حق نهاده شده بر این قدر اقتصار اولی دیدیم نوع خرافاتی که ظاهر آن حاصل
تلبیس و باطن آن قابل تدلیس است و مقصود از آن منع از نظر عقل و تحصیل علم و اشتغال کرد
ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم فی الجمله حسن در
استخلاص نواحی که متصل الموت و مواضعی که بدان نزدیک بود مبالغت می‌نمود و هر موضع
که تلبیس دعوت میسر شد مسلم کردانید و آنچ بتزویر و مکر مسخر نمی‌شدند بقتل و هتک و نهب
و سفک مستخلص کرد و از قلاع آنچ میسر شد بدست می‌آورد و هرجا سنگی یافت که بنا را می‌شایست
بر آن قلعه بنیاد می‌نهاد و از امرا سلطان ملکشاه یکی بود نام او یورنتاش که نواحی الموت

موسوم کرده چون علوی بران حال وقوف یافت اختیاری در دست نداشت و را اجازت داد و بیان
قلعه سه هزار دینار بر حاکم گردکوه و دامغان نوشت. بر رئیس مظفر مستوفی که دعوت او را در خفیه
قبول کرده بود و حسن بر رقعها از غایت زهد بنیک وجه نوشت. برین جمله که نسخه این براتست ۵
رئیس م ط حفظه الله سه هزار دینار بهاء الموت بعلوی مهدی رساند و علی النبی المصطفی و آله
السلام و حسبنا الله و نعم الوکیل. فی الجمله علوی برات بستد و با خود اندیشه کرد که رئیس مظفر
مردی بزرگست نایب امیرداد حبشی بن التونتاق. بر رقعه او چگونه چیزی دهد. بعد از مدتی بدامغان
افتاده و مفلوک حال گشته بود خطی که داشت امتحان را نزدیک رئیس مظفر برد. فی الحال خط بوسید و زر
بداده. حسن صباح چون بر الموت مستقر و مستقل گشت داعیان را باطراف و اکناف فرستاد
و روز خود بر اظهار دعوت و اضلال قاصر نظران مقصور کردانید. و بعد از آن بدعتی که بعد ازو
باطنیه انرا دعوت جدید خواندند. چنان بود که متقدمان این قوم اساس مذهب خود بر
تاویل تنزیل خصوصا آیات متشابه و استخراجات غریب از معانی اخبار و آثار نهاده بودند و امثال
این و می گفتند هر تنزیلی را تاویلی باشد و هر ظاهری را باطنی. و حسن صباح بکلی در تعلیم و تعلم
دربست و گفت خداشناسی بعقل و نظر نیست بتعلیم امامست. چه اکثر خلق عالم عقلا اند و هر کس را
در راه دین نظر هست. اگر در خداشناسی نظر عقل کافی بودی اهل هیچ مذهب را بر غیر خود اعتراض
نرسیدی و همگنان متساوی بودندی. چه همه کس بنظر عقل متدین اند. چون سبیل اعتراض و انکار
مفتوحست و بعضی را بتقلید بعضی احتیاج. مذهب تعلیم عقل کافی نیست و امامی باید تا در هر دوری
مردم بتعلیم او متعلم و متدین باشند. و کلمه چند موجز را ملواح حجت بر ضدیت خود ساخت و انرا
الزام نام نهاد. و جهال و عوام پنداشتند که در تحت آن لفظ مختصر معانی بسیارست. و در فصول بعد
از الفاظ و معانی یکی اینست که از معترضان مذهب خود سوال میکرد که خرد بس یا نه. یعنی اگر خرد
در خدای شناسی کافیست هر کس که خردی دارد معترض را بر و انکار نرسد و اگر معترض گوید
خرد کافی نیست و با نظر عقل بهم راینه معلم باید از مذهب اوست. و بر آنچه گفت خرد بس است یا نه
مذهب او و مطلوبش اثبات است. درین سوال آنست که تعلیم با خرد بهم واجبست. و مذهب خصم آنست
که تعلیم با خرد بهم واجب نیست. و چون واجب نباشد شاید که تعلیم جایز باشد و خرد را معین

و اشارت کرد که حضرت مصر را بنده دراز وقت مستنصر بوده بسنه تسع وستین بر عزم مصر باصفهان
رفتم و از انجا براه اذربیجان بعد از خطرهای که مشاهده کردم و در ان تاریخ مفصل نوشته بشام رفتم
چون بمصر رسیدم در سنه احدی وسبعین قریب یکسال ونیم انجا مقام داشتم و در مدت اقامت هر چند
بنزد ملک مستنصر نرسیدم اما مستنصر بر حال من واقف بود و بکرات ستایش من کرده و امیر الجیوش
که مسلط بود و امیر لشکر و حاکم مطلق و پسر خورد تر مستعلی بود که مستنصر اورا بنص دوم ولی عهد کرده بود
و من بر قاعده اصول مذهب خویش دعوت نزار میکردم و نفرین از رفته بدین سبب امیر الجیوش با من بد بود
و بقصد من میان بسته تحدی که الزام کرد ناما را با جماعتی فرنگیان براه کشتی بجانب مغرب گسیل کردند دریا
در اشوب بود کشتی را بشام انداخت و ازحال طاهر را واقعه افتاده از انجا بحلب امدم و براه بغداد و خوزستان
باصفهان رسیدم در ذوالحجه سنه ثلاث وسبعین واربعمایه و از انجا بکرمان و یزد شدم و بکندی دعوت
کردم بعد از ان باصفهان امدم و باردیگر بخوزستان رفتم و از انجا براه بیابان بدمغان رسیدم و سه سال
دامغان سه سال مقام ساختم و از انجا جماعتی داعیان نزاریه بحدود دیلم و ایالت الموت فرستادم تا
مردم را دعوت میکردند و بجرجان و طرز و سرحد و حاسک رفتم و از انجا باز گشتم و سبب انک نظام
الملک ابو مسلم رازی را تکلیف کرده بود که حسن را بازدست آرد و او در طلب مبالغت می نمود بری نتوانستم
امدن و میخواستم که بدیلمان روم که داعیان از انجا فرستاده بودم بسیاره و از انجا براه دنباوند و خوار
ری بقزوین رسیدم و از ری تحاشی نمودم و دیگر بار از قزوین داعی بقلعه الموت فرستادم که علوی
مهدی نام داشت از ملکشاه و الموت اله اموت است یعنی اشیانه عقاب که عقاب در انجا اشیانه داشته
قومی در الموت دعوت قبول کردند و علوی را نیز دعوت کردند بزبان گفت قبول کردم بعد از ان
هر کسرا که دعوت قبول کرده بود بحیلت بشیب فرستاد و در قلعه بربست و گفت در سلطانست تا بعد
از گفت وگوی بسیار باز ان جماعت را بر قلعه گذاشت و بعد از ان بسخن او بشیب نمی رفتند چون از قزوین
بدیلمان رفتم و از انجا بولایت اشکور برادرکا بحدود رفت که متصل الموتست و یکچند مقام ساخت
و از غایت زهد بسیار مردم صید او شده بودند و دعوت او قبول کرده تا شب چهارشنبه ششم رجب
سنه ثلاث وثمانین واربعمایه و از نوادر اتفاقات حروف اله اموت بحساب ابجد تاریخ سال صعود
اوست بالموت که نزدیک او را بر قلعه بردند و یکچندی بر انجا پوشیده بنشست و نام خود بدهخدا

حسن صباح که ایشان آنرا سرگذشت سیدنا خوانند ازان مفصول کرده (؟) آنچ مناسبت این تاریخ
نقل افتاد و آنچ مصدق و محقق بود ایراد کرده شد ه نسبت او بقبیلهٔ حمیر اسناد کرده است
پدر او از یمن بکوفه آمده و از کوفه بقم و از قم بری آنجا متوطن گشت و حسن صباح آنجا بوجود آمد
چنانک گفته‌اند. بیت اصل نه قاینست و نسبت نیز بگو شکک ای خام قلتبان تو بچه لاف می کنی
نام او الحسن بن علی بن محمد بن جعفر بن الحسین بن محمد الصباح الحمیری علیه لعنة والملائکة والناس اجمعین
در سرگذشت آورده‌اند که وقتی جماعتی از متبعان
او احوال پدران او بنوشتند و نزدیک او آوردند
از راه تصنع و تدلیس بدان رضا نداد و آن او را قلم
در کشید ه این حسن لعین چنین تقریر کرده که
من مذهب آباء خویش که مذهب شیعه اثنا عشری
است داشتم ه در ری شخصی بود امیره ضراب نام
بر مذهب باطنیان مصر و هر وقت ما را با یکدیگر
مناظره می افتاد و او مذهب مرا کسر می کرد و من مسلم
نمی داشتم اما در دل من آن سخن جای گیر بود ه در
اثناء آن بیماری مخوف صعب روی نمود با خویشتن
اندیشه کردم که آن مذهب حقست و از غایت تعصب
تصدیق آن نکردم ه اگر عیاذا بالله اجل موعود
در رسد بحق نارسیده هالک باشم ه ازان مرض خود شفا
یافتم ه دیگری بود هم از جملهٔ باطنیان بونجم سراج نام از و تفتیش این مذهب کردم بشرح و تفصیل
تقریر داد تا بر غوامض آن وقوف یافتم ه دیگری بود مومن نام که عبدالملک عطاش ورا بدعوت اجازت
داده بود از و عهد بیعت خواستم او گفت مرتبهٔ تو که حسنی از من که مومنم بیشترست من چگونه عهد تو
بگیرم یعنی بمثل ما چگونه از تو ستانم بعد از الحاح عهد بر من گرفت ه چون در سنه اربع و ستین و اربعمایه
عبدالملک عطاش که در آن وقت در عراق داعی بود بری رسید مرا بپسندید و داشت تا نیابت دعوت من فرمود

از شاور التماس مالی کرد شاور بمطل و ملاعبت پیش آمد و بدان سبب موالات و مصافات منافرت
و معادات گشت و شاور بنده پیران ابیناذکی سرکوه را بلطف از دست برگرفت چون عاضد
در دست شاور زبون و عاجز بود سرکوه را از مکیدت او خبر داد و بر قتل شاور باعث گشت بر تبدیل
نفقد و تودّد روزی شاور بنزدیک سرکوه می آمد برادرزاده او صلاح الدین یوسف بر عادت
با سر انبساط با جماعتی از اهل صلاح پیش باز رفت و او را بگرفت و آن چنانک فرموده عاضد بود
سرش پیش او فرستاد و ذلک فی سابع ربیع الآخر سنه اربع و ستین و خمسمایه و عاضد منصب وزارت
بسرکوه تفویض کرد و او را ملک منصور لقب داد و سه ماه تمام نبود کی گذشته شد و وزارت برادر
زاده او صلاح الدین یوسف داد و صلاح الدین ضبط امور کرد و بر عاضد مملکت مصر مستولی
گشت و عاضد محکوم حکم او بوده صاحب شام نور الدین محمود بصلاح الدین یوسف چیزی
نوشت کی چون نفاذ حکم در آن ممالک دست داد نصرت حق بر باطل واجب باید داشت
و حق را در نصاب خویش آرام داده و شعار دعوت اسلام بنام خلیفه عباسی ظاهر گردانید
صلاح الدین اجابت کرد و اول جمعه محرم سنه ست و ستین و خمسمایه بر منابر دیار مصر بنام
الناصر لدین الله خطبه کرد و سکه زد و عاضد روز عاشور وفات یافت و صلاح الدین
اولاد و اقربای او را محبوس کرده و بعاقبت تمامت را شربت فنا چشانید و بکلی نسل او منقطع
گردانید و صلاح الدین یوسف مستبد و مستقل گشت و او را آثار محمود و مقامات
مشهورست لا جدّدها الله تعالی

چون حق تعالی بواسطه عزیمت و حرکت پادشاه زاده گیتی

قلاع و رباع از ملاعین قلع کرد و شر ایشان دفع بوقت فتح الموت فرمان
نفاذ یافت کی مولف این کتاب بر مستودعات خزانه و مستجمعات کتابخانه مطلع گردد تا هرچ
لایق خاص باشد مستخرج کند و غرض آنست چون مطالعه کتابخانه کی از سالها باز جمع کرده بودند
می رفت از کذب ایشان باطیل فضول و اضالیل اصول که بمذهب و عقیدت ایشان با مصاحف مجید و انواع
کتب نفیس ممتزج کرده بودند و بکلی بدانرا بیکدیگر مسخ گردانیده آنچ مصاحف و نفایس کتب بود
بر منوال یخرج الحیّ من المیت از میان استخراج می رفت مجلدی کتاب یافت مشتمل بر احوال و تاریخ

بمصر بودند و تا وقتی که همه وفات یافتند در قاهره محبوس بودند و طایفه نزاریه چنان
دعوی کنند که از یک پسر نزار که اسم امامت داشت بر حسب مذهب باطل ایشان پسری باند در اسکندریه
که کس بر او دست نیافت و او را نشناختند و اکنون ابنا و انتساب سرور ملاحده الموتی بدوست و در
دعوت جدید ذکر آن خواهد آمد. و مستعلی در خلافت بود تا وقتی که وفات یافت و ابو علی
منصور که پسرش بود بجای او بنشست در رابع ذی قعده سنه اربع و عشرین و خمسمایه جمعی از اعدا
مذهب نزاری او را مغافصه هلاک کردند. چون او را پسری نبود ابن عم او ابو المیمون عبد المجید بن
محمد را ولی عهد کرده بود قایم مقام او خلیفه شد و او را الحافظ لدین الله لقب دادند. مدت
بیست سال در خلافت بماند. بعد از او ابو منصور اسمعیل بجای او بنشست و او را الظافر لقب دادند
و عباس بن تمیم که وزیر او بود او را بکشت و پسر او ابو القسم عیسی را بجای او بنشاندند الفایز بالله لقب
او بود. مدت شش سال در خلافت بماند و بگذشت. بعد از و پسر عمش ابو محمد عبد الله بن یوسف بن
حافظ را بخلافت بنشاندند و لقب او العاضد لدین الله دادند تا وقتی که آل ایوب بر مصر
و بلاد آن مستولی شدند. در اوایل سنه اربع
و خمسین و خمسمایه از فرنگ لشکر انبوه بدیار مصر آمد و بقتل و سبی مشغول گشتند. شاور که وزیر
عاضد بود و حل و عقد مملکت مصر در دست او. چون لشکر فرنگ بمحاصره قاهره مشغول شدند خلیفه
و وزیر و تمامت اهالی مصر و قاهره نومید گشتند. شاور با سروران ایشان بهزار هزار دینار مصری
مصالحت کرده بعضی موجل و بعضی نقد تا ایشان از محاصره قاهره برخاستند. هم در دیار
مصر بانتظار استیفاء تتمه مال مواضعه مقام کردند و در آن وقت نور الدین محمود بن زنکی
بن آق سنقر صاحب شام بود. عاضد و وزیر او و اهل مصر بدو از استیلای فرنگ استغاثت کردند و بعد
و معاونت او استغاثت جستند تا بحدی که گیسوان زنان نزدیک او می فرستادند. نور الدین شیرکوه
صاحب حمص را با لشکری جرار بمحافظت دیار مصر فرستاده و صلاح الدین یوسف بن ایوب
که برادر زاده شیرکوه بود مصاحب عم بود. چون فرنگ آوازه لشکر شام بشنیدند روی
با مساکن خود نهادند و شیرکوه متوجه قاهره گشت در هفتم ربیع الآخر سنه اربع و ستین و خمسمایه
بقاهره رسیده عاضد و شاور بتعظیم و اکرام مورد او را استقبال کردند. شیرکوه جهت لشکر از

مستنصر دیوانه مشهور شده بود، و از حکایات او یکی دیگر از رسوم خلفا و سلاطین بود که در کتب مسطور است
و در تواریخ مذکور، اینجا یک دو نکته که بکنه امثال و نظایر آن توان رسید ایراد کرده می‌شود. یکی آنکه از
اسراف و اسرافی عیون جواهر آبدار را از خزانه بخواستی و آنرا چون سرمه سوده کردی و در جوی آب ریختی.
و منع او بغایتی بود که لشکر را از امساک معهود ارزاق و منع اطلاق رسوم مضطر کرد تا چنانک علیه شغب
برآوردند و او را در قصر محصور کردند و مواجب خویش طلب داشتند. بخط خود در عذر تقصیر و امساک رقعه
نوشت و بلشکر فرستاد. شعر: اصبحت لا ارجو و لا اتقی :: غیر الهی و له الفضل
جدی نبی و امامی ابی :: و قولی التوحید و العدل. المال مال الله و العبید عبید الله و الاعطاء خیر من
المنع. و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون. باقی حرکات و مناسبات حکایاتش ازین
قیاس توان کرد. شعر: فانها خطرات من وساوسه :: یعطی و یمنع لا بخلا و لا کرما
و مستنصر بر جملت روزگار بگذرانید و مدت شصت سال بماند. قال الله تعالی
انما نملی لهم لیزدادوا اثما. و او را دو پسر بود، یکی را نام منصور نزار، اول او را ولی عهد کرد
و لقب او المصطفی لدین الله داد. بعد از آن پشیمان شد و او را خلع کرد و پسر دیگر ابوالقسم احمد را
ولی عهد کرد و لقب او المستعلی بالله داد. و بعد از مستنصر، ائمه داعیان بدعت دو گروه گشتند.
قومی بامامت نزار گفتند که اعتبار نص اول راست، و اسماعیلیان یعنی ملاحده عراق و شام
و قومس و خراسان از ایشان بودند و ایشانرا نزاریه گویند. و جماعت دیگر امامت مستعلی اثبات
کردند و ایشان اسمعیلیان مصر و آن دیار اند و آن جماعت را مستعلیان خوانند. و حسن صباح در
ایام مستنصر دعوت ظاهر کرده و ولایت دیلم چنانک بعد ازین ذکر آن خواهد آمد، و آن
طایفه را بدان سبب اسم الحاد اطلاق افتاد که ایشان در دعوت حسن صباح رفع شرایع محمدی
علیه الصلوة و السلام کردند و محرمات را مباح داشتند. قال الله تعالی و من لم یحکم بما انزل الله
فاولئک هم الفاسقون. اما طایفه مستعلیان از ظاهر شرع تمرد نکردند و متابعت سیر اجداد
خود نمودند. و اجناد و اعیان مصر بیعت مستعلی کردند و او را در مسند خلافت بنشاندند و نزار
با دو پسر خویش از مستعلی بگریخت و باسکندریه رفت. اهالی آن بیعتش قبول کردند. مستعلی
لشکر فرستاد تا او را و متابعان را باسکندریه حصار دادند و عاقبت اسکندریه مسلم کردند و او را با هر دو پسر

در سنه تسع و ثلثمایه که صاحب موصل معتمد الدوله ابو منیع بن المقلد العقیلی از قبل خلفاء عباسیه
القادر بالله بوده حاکم اغاز مکاتبت کرد و اورا از مصر تحف و عطایا متواتر کردانید و اورا ببیعت
خود دعوت میکرده معتمد الدوله اورا اجابت نموده و اهل موصل را بر طاعت حاکم و مخالفت القادر بالله
تحریض نموده و خطبه بنام او کرده و در ان وقت بهاء الدوله بن عضد الدوله بفارس رفته بود چون از این حال
خبر یافت معتمد الدوله کس فرستاد و تشدد نموده معتمد الدوله از کرده خود پشیمان شده و ربقه طاعت
حاکمی از سر برکشیده و در بلاد مذکور خطبه باز بنام القادر بالله خوانده و از دار الخلافه بخلع کرانمایه مخصوص
کشته و تفاصیل و کیفیت این حال در تواریخ مثبت است و احتیاط بر ایجاز مسلوک میشود و غرض از این نقل
محضر بیت که در نسب بنی عبید بستان بسته اند و نسخه آن اینست ○ هذا ما شهد به الشهود ان معد بن
اسمعیل المستولی علی مصر هو معد بن اسمعیل بن عبد الرحمن بن سعید وانهم منتسبون الی دیصان بن
سعید الذی ینتسب الیه الدیصانیه وان سعید المذکور صار الی المغرب و یتسمی عبد الله و یلقب بالمهدی
وان هذا الناجم الحاکم بمصر هو منصور الملقب بالحاکم حکم الله علیه بالبوار والدمار بن نزار بن معد بن اسمعیل
بن عبد الرحمن بن سعید وان من تقدمه من سلفه الارجاس الانجاس علیهم لعنة الله ولعنة اللاعنین
ادعیاء خوارج لا نسب لهم فی ولد علی بن ابی طالب رضوان الله علیه ولا یتعلقون منه بسبب وان ما ادعوه
من الانتساب الیه باطل و زور لم یتوقف احد من اهل بیوتات الطالبیین من اطلاق القول فی هولاء انهم
خوارج ادعیاء وان هذا الانکار لباطلهم کان شایعا بالحرمین وفی اول امرهم بالمغرب منتشرا انتشارا
عظیما وان هذا الناجم بمصر هو وسلفه کفار و فساق و زنادقة ملحدون معطلون وللاسلام
جاحدون ولمذهب الثنویة والمجوسیة معتقدون ○ عطلوا الحدود واباحوا الفروج واحلوا
الخمور وسفکوا الدماء و سبوا الانبیاء وادعوا الربوبیة وکتب ذلک فی ربیع الآخر سنه اثنی و اربعمایه
وشهد بذلک من العلویین الشریفان المرتضی والرضی الموسویان وجماعة منهم وشهد من الفقهاء المعتبرین
الشیخ ابو حامد الاسفراینی وابو الحسن القدوری وقاضی القضاة ابو محمد راحد ○ وابو عبد الله السما
وابن محضر در بغداد و دیکر مشهوران بر منابر برخوانند چون ظاهر بکذشت پسرش ابو تمیم معد
هفت ساله بود و اورا بر تخت خلافت نشاندند و مستنصر لقب دادند و او بقلت عقل و کثرت جنون
معروف بوده و از تلون افعال و اختلاف اعمال و اسراف اموال نه مصاب استحقاق و منع در مواضع اطلاق

ابن الدواس تا بر کوه مقطم که نزدیک قاهره است کمین بسازند تا چون حاکم با کوه ذکر کائنه بر قرار معهود
انجا رود هر دو را بکشند و حاکم دعوی علم احکام نجوم کردی حکم کرده بود که آن شب را قطعی خواهد
افتاد که اگر از آن سلامت بجهد عمر او از هشتاد بگذرد و از آن معنی با والده خود گفته و والده بسیار تضرع
و زاری کرده که امشب حرکت مکن سحر والده را ملتزم شده چون هنگام سحر رسید و بحرکت بر و مستولی گشت
و طاقت سکون و آرام نداشت و خواب و قرار نگرفت و هر چند والده شرح گفت و دست بدامن او میزد
فایده نداشت و گفت اگر این لحظه حرکت نکنم روحم از قالب پرواز کند بر قرار سابق با رکابی متوجه مقطم
شد غلامان زنگی بیرون آمدند و او را با رکابی بکشتند و جثه او را پنهان نزدیک خواهر شاهزاده آوردند تا هم
در قصر خود بنشاند و او را دفن کرد و کسی بر آن سر واقف نگشت مگر وزیر که بعد از تاکید و تحلیف او را برین سر
واقف کرده بودند و چون روز برآمد نشست مهد بیرکار با ابنای زنگیان مردم متفق شده و سبب غیبت حاکم
گفتند که هفت روزه بصحرا رفته است و هر روز دیگری را بیاوردند تا از و نشان دادی که بفلان موضع است
فی الجمله تا تمامت اعیان و ارکان را واقف کردانیدند بعد از بستن بیعتها و نشر و اطلاق عطا بر پسر او ابو الحسن
علی بیعت کردند و بالظاهر بالله موسوم کردانیدند و بر تخت نشاندند و کار حاکم و وفات او آشکارا کردانیدند
و ابن الدواس را خلعتها فاخر داد و او را بر امور ملک مستولی کردانیده آنگاه نسیم خادم را که قهرمان
قصرها و مهتر غلامان بود و همیشه صد غلام با شمشیر محافظ خلیفه را ملازم او بودندی بخواند
و در قتل ابن الدواس با او مواضعه نهاده و از طریق مکر آن صد غلام را ملازم رکاب ابن الدواس
کردانیده و نزدیک تا یک روز که ابن الدواس در قصر شد نسیم ابواب قصر ببست و ضبط آن بکرد و با غلامان
گفت مولانا ظاهر میفرماید که ابن الدواس قاتل پدرم حاکم است او را بکشید در حال شمشیرها روان
کردند و او را بقتل آوردند و بعد از و هم در آن مدت نزدیک ست الملک تمامت کسانی را که با او در قتل
حاکم همداستان بودند و بر آن مطلع از میان برگرفت و خود بتدبیر امور دولت و ترتیب مصالح
مملکت مشغول و منفرد شد و هیبت او در دلها ارباب حل و عقد و اعیان دولت متمکن گشت و قتل
حاکم بامر خدای تعالی بسبب تخلیص خلایق از بلاد ظلم و غشم و افعال ذمیمه و اخلاق لئیمه او ساخته
در شهور سنه احدی عشر و اربعمایه و ظاهر پانزده سال خلافت کرد و وفات او در شهور سنه سبع و عشرین و اربعمایه
بوده والله اعلم ع

و تجسس احوال زنان مرتب کرده
بوذی و نامر سرا بها مردم امذ شذ
داشتندی و راست و دروغ از
عورات و اهل ستر باو انهی کردندی
و بدین علت خلقی را از عورات بکشت
و منادی زد که زنان از خانها
بیرون نیایند و بر بامها نروند
و اشکافان موزه عورات ندوزند
و چون مردم را از شرب شراب منع
می کرد و ایشان منزجر نشدندی
بفرموذ تا بیشتر رزها از زمین
بر کشیدند و عادتی دیگر آن داشتی
کی بخط خوذ رقعها نوشتی ، بعضی
آنک حامل این رقعه را یا فلان شهر یا خلعتی گرانمایه بدهند و بعضی آنک دارنده این را بکشند و یا جمیع
مال بستانند یا فلان عضو او ببرند و نکال و مثله کنند و رقعها را در موم و عنبر و طین مختوم
کرفتی و روز بار برافشاندی و هر کس بحسب بخت از غایت حرص یکی دو از آن رقعه بر کرفتی و متصرفان
اعمال بردی و آنچ مضمون رقعه بوذی در ساعت بامضا پیوستی و حکم فرموذ تا نصاری و یهود را
از رکوب خیول و بغال منع کردند و از رکاب آهن داشتن و هر یکی را زنکی چند قلاده کردن بوذی
تا ایشان را از مسلمانان فرق بوذی و بدین حرکات مذموم تمامت اهل بلد مسلمان و ذمی از ذمیمه
افعال و حکمهاء نا پسندیده او ملول شدند و حرم و بطانه و خواص او از و بستوه آمدند و خواهر
خویش ست الملک را با ابن دواس امیری از امراء او که مقدم جیوش بوذ و مدبر امور او متهم کردانید و این
خبر را خواهرش با ابن الدواس بهم فرستاذ در قتل حاکم و نشاندن پسرش علی بجای او و متفق کشتند
و پیمان بستند و بر آن قرار داذند که او را هلاک کنند و یک هزار دینار بدو غلام داذند از غلامان

بوده‌اند و ایشان هر دو از راه اعتقاد بر ارباب اسلام ظلم و تعدّی می‌نمودند. عورتی رقعهٔ بعزیز
فرستاد که یا امیر المؤمنین بالذی اعزّ الیهود بمیشا بن نسام والنصاری بعیسی بن نسطورس واذلّ
المسلمین بک الا نظرت فی حالی. عزیز از این رقعه متأثّر شد و هر دو را معزول کرد و از نصرانی سیصد
هزار دینار مغرم ستد و ردّ مظالم او کرده و همکارهای مسلمان بر یهود و نصاری انداختند. بعد
از وی پسرش حاکم ابوعلی منصور در یازده سالگی قایم مقام او شد و چندانکه در پدرش حلم بود در وی طیش
و جنون بوده و ظلم و حیف بر اهل مصر بغایت رسانیده و یکی از عادات او آن بود که چون برنشستی
مظلمها برداشتندی و او استماع آن بجای آوردی و بر آنچه مضمون مظلمات بودی انکار نکردی.
چون کاغذها بدو دادندی بسیاران بودی که متضمّن از فحش و شتم او و آبا و اجداد او بودی.
و بقرب فساد سبب او تا بدان سبب که صورت عورتی از کاغذ بساختند و چادری بر وی پوشیدند
و قصّهٔ مهر کرده در دست او نهادند و بر ممرّ حاکم نصب کردند. چون کاغذ از دست او حاکم ظالم
بستد شتمهای زشت و فحشهای قبیح و فضایح او و اسلاف او در آن مفصّل نوشته، چون بخواند بخشم شد
و فرمود که آن زن را بیارند، چون بدیدند تمثالی یافتند. از غصّهٔ آن عبید و اجناد را فرمود
تا مصر بسوزند و اهالی آن را بکشند. اهل مصر در دفع و ذبّ آن شناعت از حرم خویش بغوغا آمدند
و هر موضع که اهل مصر از دفع ایشان عاجز بودند اصحاب او آن را بسوختند و غارت و قتل و تاراج
کردندی و او خویشتن هر روز مشاهدهٔ این حال می‌رفتی و خویشتن نیز چنان می‌نمودی که از افعال
بی‌رضای اوست. تا روز سیم از این حالت مشایخ و ارباب مصر بمسجد جامع بنالیدند و مصاحف
بر سر چوب کردند و مظلمها برداشتند و گفتند اگر این فساد بی‌اذن و اجازت تو می‌رود ما را
که بندگان و رعایاء توایم بر دفع و منع مفسدان رخصت فرمای. و گفت این فساد من نفرموده‌ام
شما بر دفع ایشان کنید و با لشکریان گفت بر سر کار خود اصرار نمایید. چون بجنگ مشغول شدند
غوغاء شهر لشکریان را بدوانیدند تا بدر قاهره که محطّ رحال او بوده، حاکم بترسید و لشکریان را
بمنع اشارت کرده. فی الجمله درین واقعه ثلثی از مصر بسوخت و یک نیمه غارت کردند و بر جمیع
اهل مصر غلامان حاکم بسیار فضیحتها کردند تا حدّی که ارباب مروّت از خوف عار خویشتن را هلاک
کردند. و او بشب در اسواق طوف کردی و از احوال رعایا استفسار واجب داشتی و بجایزان انحصر

یافت ٭ و جوهر ملک مصر از قبل معز مستخلص شد و شهر قاهره هم او ساخت و هم در آن سال اساس
نهاد و سنه اثنی و ستین را تمام شد و آنرا قاهره معزیه خواندند و معز در رمضان سنه اثنی و ستین
بمصر رسید با لشکرهای بی قیاس و اموال و تجملات بی نهایت ٭ و قاهره را دار الملک ساخت ٭ و مصر
و زمین حجاز از تصرف بنی عباس بیرون رفت و در دست معز آمد و عدل و انصاف در آن ممالک بگسترد
چنانکه از رسوم معدلت و آثار نصفت او حکایات عجیب باز گویند ٭ و در ربیع الآخر سنه خمس و ستین
و ثلثمایه وفات یافت ٭ و بعد از آن پسرش ابو منصور نزار بجای او بنشست ٭ و ممالک مغرب و مصر و حجاز
در تصرف آورده و حکایات حروب و قتال و ظفر او با البتکین مغربی که از قبل الطایع لله در شام حاکم
بوده و حسن بن احمد قرمطی که بمدد البتکین آمده در تاریخ معتبر مسطور است ٭ و وفاتش در رمضان
سنه ست و ثمانین و ثلثمایه بوده و عزیز مردی نیکو سیرت حلیم بوده سخنی که حسن بن بشر الدمشقی
او را و وزیر او ابن کلس و منشی او ابو منصور را هجا کرده بدین قطعه شعر
قل لابی نصر کاتب القصر ٭ والمتأتی لنقض ذی الامر ٭ انقض عری الملک للوزیر تفز ٭ منه بحسن الثنا والذکر ٭
واعط وامنع ولا تخف احدا ٭ فصاحب القصر لیس فی القصر ٭ ولیس یدری ماذا یراد به ٭ وهو اذا ما دری فما یدری ٭
ابن کلس چون اظهار شکایت شاعر و روایت این قطعه کرد عزیز بجواب او گفت ٭ هذا شیء اشترکنا
فی العتابة فشارکنی فی العفو عنه ٭ بار دیگر هجای دیگر گفت و فضل را بحبس او فرمان اضافت
کرد شعر تنصر فالتنصر دین حق ٭ علیه زماننا هذا یدل ٭ وقل بثلاثة عزوا وجلوا
وعطل ما سواهم فهو عطل ٭ فیعقوب الوزیر اب وهذا العزیز ابن وروح القدس فضل ٭
کرت ثانیه باز وزیر عزیز این شعر عرض کرده هر چند در غضب شد اما هم گفت ٭ اعف عنه
بار دیگر عفو کرد تا نوبت سیم که وزیر نزدیک عزیز شد و گفت عفو را مجال نماند که هیبت
ملک را نقصان است ٭ و این نوبت ترا که عزیزی و مرا که وزیرم و ندیم ترا از این بار در شعر فحش گفته است بدین
شعر زبا رحی ندیم و کلس وزیر نعم علی قدر الکلب یصلح الساجور ٭ عزیز
در خشم شد و وزیر را در گرفتن او رخصت داد و باز پشیمان شد و باطلاق او اشارت راند ٭
چون وزیر پیش از وصول روانه واقف شده بقتل او مبادرت نموده و عزیز بران تحسر و تأسف
خورده ٭ و عزیز شام را بیهودی که نام او میشا بود و مصر نصرانی که نام او عیسی بن نسطورس ٭

تا مملکت بلاد مغرب افریقیه و سه حصه غالب گشت و ایشان از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم این حدیث
علی راس الثلثمایه تطلع الشمس من مغربها روایت کردند و گفتند تاویل این خبر ظهور مهدی است
و گفتند میان محمد بن اسمعیل و مهدی سه امام مستور بوذه اند نامهاء ایشان محمد بن احمد بن لیث والقاب ایشان
رضی و وفی و تقی و مهدی شرقی و سلاطین ولایت مغرب گفتند مهدی از اولاد عبدالله بن سالم بصری
است از دعاة این طایفه و اهل بغداد و عراق گفتند از اولاد عبدالله بن میمون قداح است فی الجمله
بر انتساب او با سمعیل بن جعفر تکذیب کردند و مصدق نداشتند و در روزگار القادر بالله ببغداد عقد
محضری بستند و معتبران سادات و قضاة و علما بران محضر خطوط ثبت کردند که مذهب اولاد
مهدی معتقد و حسنت و ایشان در انتساب بجعفر صادق رضی الله عنه کاذب و عین این محضر مذکور
حاکم که پنجم بوذ از اولاد مهدی ثبت خواهند بوذه و مهدی مدت بیست و شش سال مستولی بوذ و وفات او
در سنه اثنی و عشرین و ثلثمایه بوذه و پسر او قایم بجای او بنشست و در عهد او شخصی ابو یزید نام از اهل
مغرب خروج کرد و آن شخص مردی مسلمان متدین سنی مذهب پارسا بوذه و بعضها مهدی و قایم مقام
بر مردم شمرد و خلقی متابعت او کردند و با قایم مقام مصاف داذ و لشکر او را بشکست و او را در
مهدیه محصور کرده و اتباع قایم مقام او را دجال نام نهادند بسبب آنکه در ملاحم گفته اند که دجال
بر مهدی یا بر قایم خروج کند و قایم در اثناء آن محاصره وفات یافت در شوال سنه اربع و ثلثین
و ثلثمایه و مرگ او پوشیده داشتند و پسر او المنصور اسمعیل بجای او بنشست و تن بر مقاومت با ابو یزید
بیش گرفت و او مردی صاحب رای و شجاع بوذه ابو یزید را بشکست و هزیمت کرد و بر عقب او مدتها
می رفت و مصاف می داذ تا با خر او را بگرفت و بکشت و جثه او را در بلاد مغرب بگردانید و بجای
پدر بنشست و مرگ پدر اظهار کرده و در سنه احدی و اربعین و ثلثمایه او نیز بمرد و پسرش المعز ابو تمیم
معد بجای او بنشست و مردی صاحب رای و مدبر و شجاع و دولت یار بوذ سیاست ملک بواجبی
رعایت کرد و ملک او از ملک پدر افزون تر باذت گشت و همت او بر طلب ملک مصر مقصور بوذ و مصر آن وقت
در دست کافور اخشیدی بوذ و معز غلام خود ابوالحسن جوهر را در سنه ثمان و خمسین و ثلثمایه بمصر
فرستاذ با معز دعوت کرد و خلقی بسیار اجابت او کردند و بعد از آن کافور را هم استمالت و دعوت
کرد اجابت نموذ و خلفاء عباسی در مصر خطبه بنام معز گفتند و هم درین سال ثمان و خمسین کافور وفات

باز آوردند و اهل اسلام حجر اسود با مکه بردند و باز بجای خوذ نهاذ کنده و در اثناء فتنه قرامطه شخصی
از دعات اسماعیلیان از فرزندان عبدالله بن میمون
مدلح بولایت کوفه و عراق آمده و بسری او بوذ و گفت
من داعی امام و ظهور امام نزدیکست و شخصی بلقاسم
حوسنام بمن فرستاذ تا دعوت کنذ و اورا فرموذ
کی داعیان باطراف فرستذ و این بلقاسم را بهم کارها متمشی
شذ و جمعی در دعوت او آمدند و او شخصی بوعبدالله صوفی
محتسب نام را از قبیله کتامه کی در مغرب باشند و در دعوت
بلقاسم آمده بوذ بمغرب فرستاذ تا آنجا دعوت کرد و خلقی
بحز او قبول کردند و او بآن شخص کی از فرزندان عبدالله
میمون بوذ کفایت کرد و نوشتها فرستاذ بسبب آنک او را بلقاسم حوسب با امام نزدیک نشده آن شخص
اورا برکار دعوت تحریض میکرده تا چون کار بوعبدالله بزرگتر شذ و بعضی از بلاد مغرب چون قیروان
و سلجماسه بگرفته این شخص کی از فرزندان عبدالله بوذ روی بآن طرف نهاذ با پسر چون بسجلماسه رسیذ
بوعبدالله کتامی باستقبال او آمد و او را خدمت کرد و گفت من حکومت این ولایتها از قبل یا پسر تو
می کردم اکنون چون رسیدی تو اولی تری و او گفت من پیش از این گفتم داعی امام جهت مصلحت کی هنوز
وقت ظهور امام نبوذ اکنون وقت ظهور آمد بگویم امام منم و از فرزندان اسمعیل بن جعفرم و خویشتن را
عبدالله بن المهدی نام نهاذ و پسر را القائم بامر الله محمد و بامامت و خلافت بنشست و همه
با وی اتفاق کردند و خصوصا کتامیان و شهر مهدیه در زمین قیروان در سنه ثمان و خمسین و مائتین
بنا کرده و چون کار او بالا گرفت میخواست تا ایوان شریعت را بست کردانند و در احکام آن تهاون نموذ
بوعبدالله صوفی محتسب را دروی شک افتاذ و در آن کار عزیمت و داهی گشت و برآن بوعبدالله
یوسف خواست کی عصیان کند و بر مهدی بوعبدالله خروج کند بدان سبب مهدی بوعبدالله و
برادرش را بکشت و ظهور مهدی بسجلماسه کی از بلاد مغربست و استیلاء او در سنه ست و تسعین و مائتین و
دهند سبن و ثلثمایه ملوک مغرب بنو الاغلب کی از قبل خلفاء عباسی بودند مستاصل و مقهور کرده و بر

کی چون ابرهیم صلوات الله علیه بایر رسید عشر چهار پایان خوذ باو داذه و خضر که موسی را علم لدنی
خواست اموخت امام بوذه و بیش از آنک اسلام دور ستر بوذ امامان پوشیده بوذند. بروزگار علی رضی الله عنه
کی امام او بوذ ظاهر شده و از عهد او تا اسمعیل و محمد بن اسمعیل که هفتم بوذ ظاهر بوذنده و ابتداء ستر اسمعیل
بوذ و محمد که آخر دور ظهور بوذ تمامت مستور شدنده و بعد از و امامان مستور باشند تا وقتی که ظاهر
شوند و گفتند موسی جعفر مادی النفس بوذ از اسمعیل و علی بن موسی رضا مادی النفس بوذ از محمد بن اسمعیل
و قصهٔ ابرهیم و ذبح و فدیناه بذبح عظیم اشارتی بوذ مثل این صورت ۰ و بر جمله خرافات بسیار
تقریر داده‌اند و در میان ایشان داعیان خاستند که یکی از ایشان میمون قداح بوذ و پسر او عبدالله بن
میمون کی او را از علماء بزرگ از طایفه شمرده‌اند و حسن بن عبدان ۰ و در روزگار جعفر صادق رضی الله عنه
ابو الخطاب که دعوی الهیت جعفر کرد چنانک حلولیان یا الحادیان گویند از ایشان بوذه و جعفر صادق
در حق او گفت ملعون هو و اصحابه ۰ و امثال ایشان کی ذکر هر قومی در کتب تواریخ و مقالات
بشرح بیاورده‌اند بسیار بوذه‌اند و بر جمله این مذهب و مقالت فاش گشت ۰ و اکثر بلاد اسلام از مغرب
و مشرق قومی پدید آمدند بعضی پوشیده و بعضی آشکارا و همه را بر این اتفاق کی روزگار از امامی خالی
نبوذ کی خدای را باو توان شناخت ۰ و بی معرفت او خدای شناس نتوان بوذ ۰ و پیغمبر از در همه روزگار
باو اشارت کرده‌اند ۰ و شریعت را باطنی و ظاهری هست اصل باطن باشد ۰ و چون بر باطن شرع
واقف شدند از نهادن بظاهر خلل نباشد ۰ و بدین سبب مقالات ایشان از مقالات اصحاب مذاهب
یعنی از ملت خارج شمرده‌اند ۰ و اکثر ایشان که اباحت محرمات اقدام نمودند تا بروزگار معتضد خلیفه در سنه
ثمان و سبعین و مایتین که ظهور قرامطه بوذ و شرح آن در تواریخ مذکور است و اوّل ایشان حمدان قرمط
بوذ چون جمعی برو گرد آمدند در سواد کوفه خروج کرده و دست بقتل مسلمانان و نهب اموال و ذکر
دست درازی بر آورده‌اند ۰ و در شهرهاء عراق و شام افساد و تباه می شد و فتنهٔ ایشان عظیم گشت
و خلفا از کار ایشان عاجز شدند ۰ و بر بحرین مستولی گشتند و بعد از آن بمکه رفتند و حاج را قتل کردند
و چاه زمزم از کشتگان بیانباشتند و حجر اسود باز کردند و مدت بیست و نه سال ایشان داشتند
و ملوک اسلام بصد هزار دینار خواستند که باز خرند نفروختند ۰ و بعد از بیست و نه سال بکوفه آوردند
و در جامع کوفه بینداختند و خطی نوشتند و بر سر آن نهادند که با این سنگ بفرمانی برده بوذیم و بفرمانی

و بعضی بر جانب مغرب و ایشان را اسماعیلیان گویند و گویند بعد از جعفر پنج سال زنده بوده و
او را در بازار بصره دیدند که مفلوجی بر وی سوال کرد اسمعیل دست او بگرفت و او درست شد و برپای
خاست و با او برفت و نابینایی را دعا کرد بینا شد و چون اسمعیل وفات یافت پسر او محمد بن
اسمعیل که در روزگار جعفر بزرگ بود و از موسی بسن بزرگتر برخاست و بر جانب جبال رفت
بری آمد و از آنجا بدماوند بدیه شمله و محمدآباد که بری منسوب باوست و او را فرزندان بودند
متواری در خراسان و بر جانب قندهار که از ولایت سند است برفتند و آنجا متوطن شدند و دعاة
اسماعیلی در ولایتها افتادند و بمذهب خود مردم را دعوت کردند تا خلقی بسیار دعوت ایشان
قبول کردند و از آن جانب علی بن اسمعیل فمن تجابر اسه فقد ربح برخواند و متوجه جانب شام
و مغرب شدند و چون او طالب اقامت نبود و کسی نیز متابعت نکرد آنجا ظاهر شد و از نسب او فرزندان
ظاهر باشند و هنوز هستند و آن جماعت اسماعیلیان نزار و سابق بیان و در مقالات شرح و بسطی برادند
و گفتند هرگز عالم بی امام نبوده است و نباشد و هر کس که امام باشد پدر او امام بوده باشد و پدر
پدر او و همچنین تا بآدم علیه السلام و بعضی گویند تا بازل از جهت آنکه بقدم عالم گویند و همچنین
پسر امام امام باشد و پسر پسر او و همچنین تا بابد و ممکن نباشد که امام وفات کند الا بعد از آنک
پسر او را که بعد از وی امام خواهد بود ولادت بوده باشد یا از صلب او جدا شده و گویند معنی
آیت ذریة بعضها من بعض و معنی آیت و جعلها کلمة باقیة فی عقبه اینست و شیعه
چون بر ایشان حجت آوردند که حسن علی که امام بود باتفاق امت شیعه فرزند او امام نبود گفتند
امامت او مستودع بود یعنی ثابت نبود و امامت عاریت داشت و امامت حسین مستقر بود
و آیت فمستقر و مستودع اشارت باینست و گویند امام همیشه ظاهر نباشد بلکه گاهی ظاهر بود
و گاهی مستور مانند روز و شب که متعاقب اند و در دوری که امام ظاهر باشد لابد دعوت او
ظاهر بوده و داعیان او در میان مردم معین باشند و خلق را بر خدای حجت نباشد و پیغمبر از اصحاب
تنزیل باشند و امامان اصحاب تاویل و در هیچ عهد پیغامبر از امامی خالی نبوده و بعهد ابراهیم شخصی بود
که در توریة ذکر او بیامده است و گفته که در آن وقت پادشاهی بوده که او را در توریة بلقب سُرباحیه
و تیری ملکیزداق و صلح مونیم گفته است معنی آن بلغت عربی ملک الصدق و ملک السلام باشد و گفتند

پسر خود اسمعیل کرده و بعد از آن اسمعیل شراب مسکر خورد جعفر صادق بر آن فعل انکار کرد و روایت
است از وی که او گفت اسمعیل نه فرزند منست بل شیطانیست که در صورت او ظاهر شده است و نقلی دیگر هست
الی قوله بدا لله فی امر اسمعیل و بر سر ذکر نص کردم قوم مذکور که از کیسانیان بر وافض نقل کرده
بودند خود را بر اسمعیل بستند و از روافض جدا شدند و گفتند اصل تصرف ولیست و بدا بر خدا روا نیست
و هر کس که باطن شریعت بدانست اگر بظاهر تغافل کند بدان معاقب نباشد و امام خود آنچه فرماید
و کند حق باشد و اسمعیل را از آن شراب خوردن خللی و نقصانی نیست و ایشان را اسمعیلی نام نهادند
و از باقی شیعه بر آن اسم متفرد و متظاهر گشتند و اسمعیل پیش از جعفر صادق رضی الله عنه والی مدینه
که از قبل خلفاء عباسیه رضوان الله علیهم حاکم آنجا بود با جمعی از معارف و مشایخ مدینه حاضر کرد
و اسمعیل را بعد از آنکه از دیه عریض که بر چهار فرسنگی شهر است و آنجا وفات کرده بود برد و شهادت
مردمان او را بشهر آورده بودند با ایشان نمود و محضریست بر وفات او موشح بخطوط آن جماعت
و او را ببقیع دفن کردند و کسانیکه با اسمعیل انتساب میکردند گفتند اسمعیل نمرده بود و اظهار
مرگ او کردند تعمیه مردم را تا قصد اسمعیل و قوم او نکنند و تقیه شیعه گفتند غرض جعفر صادق اظهار
بطلان آن جماعت بود که با او انتساب میکردند و ظاهر حال آن بود که این مرد و سخن باطلست چه هر دو
جماعت این فعل بعرض خود کرده بودند و مقصود جعفر برآن ساحت خود از حوالت دعوی امامت
که بدو میکردند بود بر آنکه او و فرزندان خود نص میکنند و بدین سبب خلفا او را و مردم وی
ایذای بودند القصه چون جعفر رضی الله عنه وفات یافت جمهور شیعه متابعت موسی کردند و بعضی
اندک با مامت محمد ساحی گفتند و هم فرقه ضعیف با مامت عبد الله افطح بگفتند که ایشان را فطحی
خوانند و خلفا بعد از مدتی بمدینه فرستادند و موسی را بر سبیل اشخاص بعداد آوردند و آنجا محبوس
کردند و در حبس وفات یافت و شیعه گفتند مسموم بود و او را بکنار جسر بردند و با خلق بغداد
نمودند تا بدیدند که اندامها را او زخمی نیست و او را بمقابر دفن کردند و پسر او علی بن
موسی الرضا در مدینه بود تا آنگاه که مامون او را بخراسان برد و او را قصه معروفست و در طوس
وفات یافت و گفتند مسموم بود و او را آنجا دفن کردند چون خلفا جهت دعوی امامت
تتبع این جماعت میکردند اولاد اسمعیل متواری شدند و از مدینه برفتند بجانب عراق و خراسان

در ابتدای ملت اسلام بعد از ایام خلفای راشدین رضوان الله علیهم اجمعین در میان اسلام قومی
پیدا شدند که ضمایر ایشان را با دین اسلام الفی نبوده و عصبیت مجوس در دلهای این طایفه رسوخی
داشت از جهت تشکیک و تضلیل در میان خلایق تخمی انداختند که ظاهر شریعت را باطنی هست که بر اکثر
مردم پوشیده است و کلماتی که از فلاسفه یونان بدیشان رسیده بود در تصرف آن اباطیل ایراد می‌
کردند و از مذاهب مجوس نیز نکته چند مدرج کرده تا اهل اسلام را بر ایشان مجال تشنیع نرسد بلکه ایشان
تشنیع کنند بر طوایف فرق مومنان و انکار می‌نمودند که ایشان اهل بیت رسول را صلوات الله علیه و علیهم
اجمعین نصرت نکردند خاصه در وقتی که یزید و اتباع او علیهم ما یستحق بر ایشان چنان ظلمی صریح کردند
و هیچ کس از امرا و اهل حل و عقد مانع آن نگشتند و بر خلافت آل یزید رضا دادند تا در آن وقت
کیسانیان از جمله شیعه جدا شدند و محمد حنفیه تولا کردند این قوم نیز خود را بر کیسان بستند
و در تقریر علوم باطن حوالت بدو کردند تا بدان روزگار که زید بن علی خروج کرد شیعه محمد بن علی
بن الحسن رضوان الله تعالی علیهم زید را فرو گذاشتند و گفتند رفضوا زیدا و از آن وقت اسم رافضی
بر ایشان بماند جز کیسانیان را عدد و عدت زیادت نماند آن قوم خویشتن را بر روافض بستند
و در میان ایشان شخصی بود از فرزندان جعفر طیار نام او عبدالله بن معویه دعوت روافض قبول
کرده و در آن مذهب تبحر یافت و بوطه از او ضعها نهاده و از جمله اوضاع او جدولیست که
در معرفت اوایل شهور عرب استخراج کرد و گفت برویت هلال احتیاج نیست و وضع آن جدول را
که بحر ضلال بود بر اینه اهل بیت رضوان الله علیهم بست و گفت ماه یک شبه امام تواند دید و دیگری
احساس آن نتواند کرد بسبب آنکه مبادی شهور پیشتر از رویت هلال افتد روافض شیعه برو انکار
کردند و میان ایشان اختلاف پدید شد جماعت جدولیان خود را اهل علم باطن نام نهادند و دیگر
شیعه را اهل ظاهر تا بروزگار جعفر صادق رضی الله عنه رسید و او را چهار پسر بود بزرگتر اسمعیل
که والده او حسینی بود و دوم موسی که مادرش ام ولد بود و سیم محمد دیباج که بظاهر جرجان مدفون است
مجاور قبر داعی و چهارم عبدالله که معروف است بافطح شیعه گفتند امام معصوم جعفر بن ...

~~چه تدبیر ای مسلمانان~~ دلم خون شد ز خود ای چه تدبیر ای مسلمانان مرا بیماری داری چه تدبیر ای مسلمانان

مرا تدبیر باید کرد که سودای جهان دارم که من خود دانم دانم چه تدبیر ای مسلمانان

چرا می‌و دل بردی مرا سوختی دلم رنجیده می‌کردی چه تدبیر ای مسلمانان

دلم کردی پریشانش هوای عشق جانانش بکردی جان در افشانش چه تدبیر ای مسلمانان...

مسلمانی دو ابرویش کن توی ترتو پرستو کن وگرنه ما تماشا کن چه تدبیر ای مسلمانان

ندانم چون کنم صبرش نداند درد ما خلقش بیا دستش بنه و دو هم دستش چه تدبیر ای مسلمانان

شبان روز آرزو کردیم به تقدیر خدا زنیم ببین که مکس رها کردیم چه تدبیر ای مسلمانان

دل دیوانه ما را چو آشنا بگذاری که تا دیوانه عبدالم چه تدبیر ای مسلمانان

مرا نظر چشم تو باید درین جهان چکنم که چراغ نرگس مخمور مست تو چکنم

گلایی نگار را تو دانی که حال ما چه درست ندانم که چه که نصیحت حال ما چکنم

بپرس مرا که روز و شب در آرزوی خیال عشق سوختم

بنقل بدان که روز و شب در میان آتش توام که تو حال ما نپرسی من بی دوا چکنم

ز تو وعدی است که مرا در کنار بیری مرا ز جور چشم تو سینه می‌سوزد نهان چکنم

کجاست که دولت و سعادت پاینده چکنم کجاست دولت عمل کجاست در کنار بود

و از همه از جفت خود می‌ترسم درین جهان چکنم

(۱۰/۱۹)

صالحان مفتاح فتوح نام بیش نهند و طالحان مصباح صبوح لقب می کنند . بدین بشارت
بر بیت صباح و زبدۀ منه و طیور هوا در پریدن و اولیا و ارواح انبیا را تهنیت می گویند و زندگان
مردگان را مژدگانی میفرستند شعر فتح تفتح ابواب السماء له ؛ وتبرز الارض فی ابرادها القشب
در عالم کون و فساد این چه صلاح است که پیدا شد و در رغم اشیان دنیا این چه سرور و ارتیاح
است که هویدا گشت مصرع این که می بینم ببیدار یست یا رب یا بخواب
تیه باغیه صباحی و طایفه طاغیه اباحتی را در الحاد خانه رودبار الموت سنگی بر
بنیاد نمانده و در بدعت اشیانه آباد نقاش ازل بقلم قهر بر ایوان هر یک آیت .
فلک بیوتهم خاویة بنگاشت و داعی نصاب جهاد سوی مملکت آن مخاذیل ندا ، فبعدا
للقوم الظالمین در داد و سموم حزم حرمشان چون مذهب عدمشان ناچیز شد . و زر
آن قلب کاران مدهوش و گندم نمایان جو فروش که ابریزی نمودند ارزیز گشت . امروز بفر
دولت پادشاه جهان افروز اکرمه گوشه ، کار درست است کار زنی بپیشه گرفتست و هرکجا داعی
باغی و رفیقی رقیقی شده ، صاحب دعوتان اسمعیلی ذبیح شمشیر زنان احمدی گشته . مولانا شان که
اللّهم مولانا و امامنا بهم خطاب داشت . وان الکافرین لا مولی لهم موالی زشتند و امام عالمشان
بلکه خداوند عالمشان که معتقد در حق او و کلّ یوم هو فی شان بوده جز بحسرت مدام تقدیر
افاده محتشمان بی حشمت و کیایان بی کرد و کیا و حرمت شدند و از شبان هر کس که مهین بود
چون سگ مهین شده و هر در زدار از دردار و هر کوتوال بی سر و کوپال گشته و مهان خلایق
چون جهودان خوار شدند و مانند شوارع خاکسار گشتند . قال الله تعالی
ضربت علیهم الذلة والمسکنة اولئک علیهم اللعنة و شاهان روم و شام و فرنگ که از خوف
آن ملاعین زرد رنگ بودند و خزانه بی داد دند و از آن جزیه تنگ بی داشتند خوش غنودند
و ملامت عالمیان تخصیص اهل ایمان از شر کیدت و خبث عقیدت ایشان بر آسودند ، بل
کافه انام از خاص و عام کرام و لیام در این شادی همداستان شده اند و بسبب این حکایت ستم
دستان را فسانه باستان کنند . بینات بصایر بدین فتح مبین است و نور روز عالم افروز این
کار با زیب و تزئین . فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین

بیت ــــ از مرک حذر کردن دو روز روا نیست :. روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
شبی که قضا رسید درین حملت حکم ° جعلنا عالیها سافلها ° چون روز روشن شده و روزی که نه هنگام
موذ محاصره، محمد بن ملکشاه والب ارسلان همین قلعهٔ الموت را بعهد حسن صبّاح با قلت عدد و عدم ذخیره
در مدت یازده سال بجد تمام هیچ بیرون نکرد و فایده نداده و کیفیت آن حکایت از تواریخ مطالعه
باید نمود ° و نزدیک مردم دانا مقرر و محقق است که هر ابتدا را انتهایی و هر کمالی را نقصانی است که چون
وقت آید هیچ دافع پیش آن حایل نتواند بود ° و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم حق علی الله
ان لا یرفع شیئا الا و یضعه ° و درین هفته محتشم قلاع قهستان شمس الدین در رسید و فرمان بلیغ
الناس کرد و با معتمدان رکن الدین روان شده تا از کردکوه آغاز کنند و تمامت قلاع که در حدود
قهستان مانده زیادت از پنجاه قلعه که با افلاک تطاول می‌جستند و با کواکب تصاول می‌نمودند خراب
کردند و شراب تصورات ایشان سراب شده و از جوانب دیلمان و اسکور و طارم و حرکام کوتوالان
سامند و در زمرهٔ بندگان بلا منظم شدند و بلیغ شدند و قلاع خراب کردند و پادشاه که چون
آفتاب تابنده و پاینده باد در اول ذی الحجه من الحجه المذکوره عنان انصراف با صوب اردو معطوف
گردانیده و تمامت عنایت کامل گشته بود. بر شریف و وضیع لشکر و ترک تا ازبک بخش فرمود
و رکن الدین را با تمامت اقارب از سبی و بنات بقزوین فرستاده و مقام ایشان انجا
تعیین فرموده و پادشاه مؤید و منصور که تا پنج صور باد در آخر ماه مذکور با اردو نزول
فرموده و مانند خورشید در منزل شرف حلول کرده ° بیت ــــ
در سپهر حضرت اند کامیاب و کامران :. از شکار خسروی آن آفتاب خسروان
بیک رکضت دیو که دیدها جهان آرام گرفت ° و بیک نهضت گوش کدام صاحب هوش شنید
که توسن کردون که اجمال لسیف رام شد ° بدین فتح که فتح خیبرهم عنانست از حسن
معنیاست و مثال هذا از حکایت حقیقت سرّ الهی در خروج
روشن شد و مصلحت انتقال ملک شاهی با پادشاه گیتی
مبین ° مفاتیح ممالک عالم بدین فتح نامدار در دست قدرت اعاده اعاده ° و معنا لیون
بقایای بلاد اقالیم که هنوز از روی کژبینی از روزگار در چشم داشته بودند گشاده شد

ماضیه و شهور سالفه اقتراف کرده بود در مقام خجالت و ندامت اعتراف نموده و از آنجا که شمول
لطایف عواطف پادشاهانه و روایح صنایع شهنشاهانه، پادشاه بود استیحاش و استنفار رکن الدین را
با استیناس و استبشار مبدل کرد و آیت و مژده حیوة مجدده او با قوم و اهل و عیال و رسانید و روز دیگر تمامت
برادران و فرزندان و خانگیان و متعلقان و ساکنان قلعه را بصحرا آورد و هر کس که بودند از متحصّنه
با اقمشه و امتعه بیرون آمدند و لشکر مغول در اندرون رفتند و بهدم ابنیه و اماکن اشتغال نمودند و بجاروب
خاک آن را برفتند و جمعی از عداة و فدائیان که جان در راه ضلالت و جهالت فدا کرده بازجستند و آرزوی
دل مرگ خود جستند و موجه وار بر براوردند و بر قلّهٔ قبهٔ قصر مشید که مسند مدبّران ملک بل که
مدبران دین و دنیا بودند و لو اراد الله بالنملة صلاحا لما انبت له جناحا و دست بجنگ بازیدند و از
جانب لشکر هر روز جنگ مجانیق بر از ریاد ق کوه چشمان کژ اندرون راست کردند و سنگ سنگ فتنه بر
جون لعنت بر سر ابلیس روان و برین جمله باز روزی مقاومت نمودند تا روز چهارم که شجاعان شجاع
آسای بدان ند کوه با رفعت و شکوه برآمدند و از جلال ضلال فعلی راس کونی نیکو بداختند و اجزا
و اعضای آن بدبختان پاره پاره کردند و رکن الدین چون جز این خزاین که مصون داشت
لایق پیشکش پادشاه چیزی که در آن جیبها باشد سبب آنک در مدّت آمد شد لشکرها بهای تفرقه
افتاده بود در دست نداشت ایثار کرد و بر ارکان مملکت و حشم دولت نثار و بقلاع دیگر که در آن
روز خانه بود با ایلچیان رسل و معتمدان خویش بفرستاد تا پرداخته کردند و پادشاه کامران
و کامیاب مراجعت فرموده و ایلچی بکوتوال الموت رفت تا او نیز موافقت کند و در ایلی و بندگی با
خداوندگار خویش مرافقت نماید از نزول برفور عدول نموده فرمان شد تا پادشاه زاده بلغای
با مردم بسیار نامزد محاصره آن بود و لشکرهای آن کشید و بر مدار حصار بنشست و چون ساکنان
قلعه در عواقب کار و تصاریف روزگار نظر کردند بطلب امان و سؤال احسان رسول فرستادند
رکن الدین واسطه شد تا جرایم آن قوم را باقالت مقابل فرموده و در اواخر ذی قعده من السنة المذکوره
از آن بدعخانه طغیان و آشیانه شیطان تمامت سکّان آن با تمامت اقمشه و امتعه بصحرا آمدند
و بعد از سه شبانروز لشکر بر بالا رفت و آنچ از جماعت از حمل آن عاجز بودند برداشتند و محلات
و طاقهای آن را بر آب و آتش انداختند و بجاروب هدم خاک آن بر باد دادند و با اصل متساوی کردند

ورکن الدین با بندا اکثر اعیان و ارکان را با بشر خود بیرون فرستاد و روز دیگر را بنواختها و موعود اختصاص
یافته بود نشیب آمده وان روز فرخنده سلخ شوال این سال بود و سلخ اقبال اصحاب الجبال بیک غرهٔ نباشیر
لطف ذوالجلال ه فی الجمله چون رکن الدین از ان ذروه بلنده و نشیمن مرتفع که خود را بر بالای ایوان
اصدر بنداشت کی بیت بزیر نشد کوه جلساد کویی ؞ چو قعقوز برکتم وفور برکت
در مقام حیرت و دهشت افتاد حیران ه کالذی استهوته الشیاطین فی الارض حیران ع نزول
نمود و از مسکن مالوف و وطن معروف را باهزار درد و داغ وداع کرد ه وداعی را که داعی ملاقات باز
دران متصور نبوده آری با سابقه حکم ازل کثرت قلاع و استحکام رباع چه پایداری کند ه و هنگام
انقضاء دولتها ثبات عقل و ثبات فکر کجا دستگیری نماید ه یک اشارت تقدیر صد هزار تموهات تدبیر
باطل گرداند و نیم ایماء قضا هزار هزار تلبیسات و تزویرات را بر حاصل کند شعر
الدهر یلعب بالوری لعب الصوالج بالکره ؞ فالدهر قناص و ما الانسان الا قنبره ع فی الجمله چون

با قوم و اهل بیت شناخته و شرف تقبیل عتبه بارگاه پادشاه جهان یافته بجرایم و آثام که در ایام

ماهم

فرمان شد تا بر مدار قلعه تمامت لشکرها بالتغاز نشاندند و هر کس که بود در جنبش آمد و با
معارضان در کوشش، و از مدار قلعه که فرسنگی یا زیادت بود نعره با صدا در هم پیوست
و از غلغله نیزه خرسنگها که از بالا می انداختند زلزله در اجزا و اعضاء کوه افتاده و از تصادم صخرات
صخرات دل سنگ خارا خاک بیخته شد و از نکایت صولات جیب فلک اعلی چاک شد و از فلاخن مجانیق که از روز
برخاسته بود کوهی سنگها ارصاله در حصار بود طلعها کانه رؤس الشیاطین
باول سنگی که سر سنگی کرد منجنیق ایشان شکسته و مردم بسیار در زیر آن بکشته و سهم بسیار از زخم چرخ
بر ایشان غالب گشته، بیک بر ایشان کشتند هر کس که بر گوشه سنگی بود از سپری سنگی ساخته و برخی
که بر برجی از هول آن چون موش در سوراخ خزیدند و مانند سوسمار در حجر هر سنگی ای کریختند و قومی مجروح
و بعضی بی روح مانده و تمامت از روی کوشش عاجز آمده و جنبش زنانه پیش کردند تا چون آسمان کلاه
خورشید از سر برداشت و زمین کلاه شب از ترکی بتر با افراشت، پای از حرب باز کشیدند، روز دیگر
که شاه نور پیکر از گریبان مشرق سر بر زد گردنکشان لشکر روی بکار آوردند و دست از آستین جهاد
بیرون کشیدند و پشت ثبات بکوه مقاومت باز دادند، رکن الدین چون دید که در دست عجز
مخواهد داشت و در این مدت که بسوف و لعل ترجیه وقت کرد و رسل را بمعاذیر دلنا پذیر
باز میکردانید اکنون هم بران منوال دفع میداد. برامید آنکه مگر تا فان زمستان لشکر پادشاه را تنبیه
کند، چون دید که انتظار زمستان و برف باد است و بفضل حق عز شانه و میامن دولت روز افزون
درین مدت پنج روز برف نبودست و حجاب میغ حجاب منع آفتاب نگشته و هر روزی از دی بیش که از دی
دی نسبت امروز سردتر، و فردا از امروز خوشتر است، و هر بی که در اول فصل خریف پیش از وصول
چندین خریف نشسته بود برخاست، و از پیران صد ساله کس نشان نداده است که از ابتدای حلول
افتاب باول نقطه میزان از برودت هوا و سقوط انداء و کثرت ثلوج امکان دخول و خروج درین
بقاع ممکن بوده، جز استسلام و انقیاد طلب استرحام پناهی ندانست، و از شدت نا بری و خوف و هراس
پناه با تضرع و تشفع داد. بیت — قهر تو گر طلایه بدریا کشد شود: در در صمیم علق صدف دانه انار
ایلچی فرستاد و از جرایم گذشته استغفار و استعفا کرده، بدان سبب عاطفت عام پادشاهانه و مرحمت
عام شهنشاهانه بقلم قدرت آیت، فاصفح الصفح الجمیل، بر صفحات اعمال او و قومش ثابت کردانید.

تا آفتاب سر بسایه منجنیق کشید دست از حرب باز داشتند و روز چهارم که عارضهٔ ایشان را بحران
و محنت ایشان را برهان بود هنگام تباشیر اسفار صباح صیاح نفیر و بانگ نفیر برخاست و از جانبین در شارع
حرب شروع نمودند و از بروج قوس سیارات تیر تیر بر طلوع دادند و کمان کاوی که استادان ختائی
ساخته بودند که آماج آن مقدار دو هزار و پانصد گام بود آن کوتاه نظران چون جز آن درمان نداشتند بکار کردند
و شیاطین ملاحده بنصال شهب آسای متجّده بسیار سوخته گشتند و از قلعه تیر سنگ بر مثال برگ ریزان
بود اما در زیر آن یک نفر زیادت مجروح نشد و چون از روز چهارم جنگ مشاهدت کردند دست از جنگ باز
داشتند و ارباب قلعه از تاب مکاوحت باب مصالحت کوفتند و رکن الدین ایلچی فرستاد به پیغام آنک
توقف تا این غایت سبب آن رفت که وصول مبارک را محقق ندانسته بودیم و بضابطه تا لشکر از جنگ دست
باز گیرد و پای از مکاوحت کشیده کند این یک امروز تا فردا بیرون آییم و خاک بارگاه را توتیای چشم سازیم
حالیا بدین قدر آن پادشاه را آتش برانش زدواز روز دامن از حرب باز چیدند و روز دیگر هم انتظار اظهار
او را احضار و نفتار نیاز دیدند آخر روز رسولی دیگر بفرستاد و بر طلب امان یرلیغ التماس نمود مبشر
این بشارات را فرمان شد تا بر وفق ملتمس ایشان مکتوب یرلیغ که سواد آن با سواد حکایات دیگر
که ابن ابن حکایات بود و در تاریخ جهانگشای جوینی مسطور است بنوشت و اسرا نزدیک او فرستادند
و علی ملاء من الناس بر ایشان خواندند جمعی که از مسلم عقل نه در رونق بودند و دوستی مال و نفس
خویش ترجیح و استبشار نمودند تا بوقت آنکه روز بشام رسید و ضیا بظلام مبدل گشت و عده نزول
بفردا دادند و چون روز دیگر برادر رکن الدین آهنگ نزول کرد جمعی از فدائیان در منع غلو کردند
و بدان رضا ندادند که شیخ بنده تا بحدی که قصد سوسنند تا جمعی را که برای نزول تحریض کردند از راه
بردارند و رکن الدین دیگرباره کس فرستاد که مبادرت را ترتیب خدمت کرده بودیم اما اکثر خشم
گرفتند و متفق شدند که ما پیش از امضای این اندیشه باید رکن الدین را از دست برداریم و بدین سبب
عزم باطل شد و چون این سخن ایلخان سمع همایون رسانیدند دانستند که بسیار تغیری در باطن و ظاهر شد
و جواب فرمود که وی آن باشد که رکن الدین نفس خویش را محافظت نماید و ایلچی او را باز گردانید
و چون هنگام ثنا آمد شد رسل مجال منجنیق محل نصب یافته بود و حسن آلات آن تا ساینه با یکدیگر
ضم شده روز دیگر را بیت چو خورشید آن جا فیر گون :: بدرّید و از پرده آمد برون

آمد

لن اماکنکم بدل کنده و وصیّت صاحی علیکم بالقلایع راعکم والا ملاع عنها معکوس ه و از
قلعه بشیب آینه و سبب نلی برجمی بدا بر و دروغ بیه فروغ ایشان خوذ را در مهلکه بنکذارد
و از ورطات بلیات بتلقین بخت بساحل نجات شتابند و مواعیدی که در ابقاء او با قوم و اهل رفت برقرار
است ه بلکه در مزید و منّت عالیه ما در حالات و علّات لذت عفو و اعضا را مزید ه از قلعه
جواب فرستاذ و کفت چنانک کوینه کفتار نه در سور اخست ه و ندانند که تاخیر باید تا جنز شذه باشد
یعنی رکن الدین غایبست و ما را بی اذن و اجازت او امکان خروج نه ه چون ایلچی باز کشت روز
دیکر را کی از بستان شب شر نباشیر صبح بدوشید جهان از نعرهٔ مردان و شیران رعدآواز بجوشید ه باذشاه
از راه بسیار عزم فروه اعلی کرد و مطالعهٔ مداخل و مخارج و مشاهدهٔ مراتب و معارج از واجب فرموذ
و شبانه از راه دیکر با سر دولت خرامیذه تا روز دیکر که جاوشان جمشید فلک تیغها درفشان از نیام افق
برکشیدند و سپاه سیاه شام را هزیمت داذ صبوحی جنک جنک ساختند ه و بر آهنک هنک ردهٔ مخالفان
به نوائر حرب منجنیق و سنک راست کرده و در جنابی راکی از سالها دراز و مدتها مدید ترشح
کرده بودند ه و ندانسته کی از آن چه کار خواهذ آمذ و با خرجه بار خواهذ داذ بر بنذه و بآلات منجنیق
بر افراشتند شعر اعلّمه الرّمایة کلّ یوم ❊ فلما اشتدّ ساعده رمانی ح و دوران روزها
زورآوران را برهم آماجی کروهی برداشتند تا تیرها و سنکها منجنیقها بسر قلعه کوه با چندان ثقل
نقل کردند ه روز دیکر که نهمین شبی از شوّر زمین برداشتند و قرص خور از معدن شرق برکشیدند
باذشاه فرموذ تا کوکبهٔ خاص را عزم ذروهٔ بالا کردند و منزل خاص را قلهٔ اعلی ساختند شعر
علونا دوسنا باشدّ منه ❊ واست عند مسخر الرماح ❊ یحتش جاش بالفرسان حتی ❊ ظننت البرّ بحراً من سلاح
و اصحاب قلعه نیز چون شبانه مقاتلت را ساز کرده بودند ه و بروج قلعه فلک آسای را بعلوج قوم
سپرده مقابلت آغاز نهاذند و تیرها مجانیق را بر افراختند ه و دهانه موال سنک اندازی بر ساختند
بیت ای سنک‌سینه و کستاخ می‌کنی بازی ❊ خوش حالی اکر عاقبت خطا نکنی ع و از این
جانب نیز شبان زخم تیر سنان اسای بوی به شکافتند ه و از سنک و تیر روی نرتافتند ه تیرهای را
کی از اجل سهمی بود و از ضربت ملک الموت زخمی بران بدان بیپرّان کرده ه و ماتم‌کده از مناحل غمام
روان ه بیت جان چو شنذ دون ❊ کی زیر بوک کلها باذ شبکیر ه تا هنکام

موضع از افراط سرما جو از اوایل خریف تا میان بهار امکان مقام میسّر نه ، و بدین سبب
در خیال انکه جبال اترا کی بر یکدیگر ملتوی بوذ عقاب در عقاب ان نکول می کرد و بجهة دریابهٔ ان
عدول می جست واز غایت رفعت ان مکان ، علی بحر ینحدر عنّی السیل ولا یرقی الیّ الطیر ، برخوذ
می بست ابناء آدم جگونه بذان تفقّی یابند و بمحاضره آن تصدّی نمایند جون ساکنان قلعه دیدند
کی قوم مور عدد مانند مار بر مدار قلعه هفت تو نشستند ، و بر سنگ خاره مقام
ساختند و بنجه وار صف بصف رسانیدند و کف در کف نهادند روز چند انکه
نظر بی انداختند مرد و علم می دیدند و شب از کثرت اتش زمین را
آسمان می پنداشتند پر ستاره و جهانی را از شمشیر
و کناره کی پیدا نبوذ میان و کناره از غایت
خبث هر یکی از ایشان بر
برج و سور دلش
ماتم آورده ،

هنگام سوره
هذا ما وعد الرحمن
وصدق المرسلون و باذشاه را
حاذق بازانکه قبل فبل روانق بوذه
می خواست تا دلی انک لشکر را انجمال بچی باید کرد باحسن الوجوه
ایشان را دریدلم کشته و باعلام وصول ایلجی نزدیک کمال الدین
فرستاذ و برقرار استمالت جانب او وقوم مشی فرموده کی اکر تا غایت از
کثرت وسواس جمعی نسناس صلاح کار بر تو مشتبه بوذ و چشم عقل بسبب صغر سن
از نعاس غفلت نه منتبه بیش از انک شدت وطاءت کی لایحطمنّکم سلیمان وجنوده ع بقوم
مورچه آسای تو ظاهر رسد اکر بر حسب فحوی حکم ایت ادخلوا مساکنکم ع با اخرجوا

جهان نزول فرمود قلاع آن تا جبال چون لمسر و منصوریه و چند قلعه دیگر که بود بلشکرها
گران محاصره فرموده و دستان قوم بلشکر مغول که معوّل برایشان بود قوی گردانید و روز دیگر را
که نور پیکر آفتاب سر از گریبان افق برزد طبل رحلت بکوفتند و از آنجا براه هزارخم که چون زلف
دلبران خم در خم بود و بل که مانند صراط قیامت باریک و راه دوزخ تاریک و اقدام را در آن راه استقرار
ممکن نه اقدام چگونه باشند و عمود و عول نه بآسانی اصناف انسانی چه توانند که سهل از آن سهل
و حزن و جز حزن چه دست دهد اختیار فرموده و از راه غنا رنج و عنا اختیار نموده و زبان
روزگار آواز برآورده که. بیت: گوش بود دارا از آنکه جای جهان نیست نشسته در آن پایه عمر جهان که تو داری ع
تا روز دیگر مواکب و کتایب و عساکر و مقانب پای قلعه رسیدند. بیت
آن چتر که آسمان فرو دست ویست ؛ ابریست که آفتاب همسایه اوست ع. بر سر قله که مقابل
قلعه است باز کشادند و از جانب سدارک عین بود بوقا تیمور و کوکا ایلکا با لشکرهای همه
بج و کبن از راههایی که چون عهد بدگوهران بند و تاب بود ملتوی و قلال از بر شعاب و از
طرف الموت که بسیار بود بادشاهزادگان بلغای و توتار با عددی بسیار جمله طالع و تار
و از ورای ایشان کیتبوقا نوین با گروهی چون کوه آهنین فوج فوج رجال و دیو رجال در
موج آمده و کوههایی که سرکشی و سنگدلی پیشه داشتند از وطات خیول و رجال شکسته گردن
و پایمال گشته و از هوهوی شتربانان و بانگ نای و کوس گوش زمانه کر می شده و از صهیل اسبان
و بریق اسنان دلها و چشمهای مخالفان کور و کر آن وکان وعد الله قدراً مقدوراً ع چون
در پایه چندین لشکر بی عدد و مر بر دار قلعه مذکور و شهرستان الحاد و فجور نزله، که بر که آن
بر که و مه شامل شد بهم پیوست و آن قلعه بود که هنگام استیلا و استعلاء کار آن طایفه بدرست
علاء الدین بحکم آنکه   یا هامان ابن لی صرحا لعلی ابلغ الاسباب اسباب السموات بکفاة و ارکان
اشارت کرده بود تا مدت دوازده سال قلال و تلال آن جبال را مطالعه می کردند تا آن کوه
سرافراز را که با عیوق راز می گفت اختیار کردند و بر آن قله چشمه آب دود ماز و دوسه دیگر بر
کمرگاه داشت قلعه میمون دز آغاز نهادند و فصیل و دیوارها از گچ و سنگ ریخته ساختند و از
ماورای آن بمقدار یک فرسنگ جوی چون جوی ارزیز کشیدند و آب در اندرون آوردند و در آن

قرود نامکیها را و مجاملت پیش آورده و انقیاد و طواعیت را از تصاریف زمان سایه بان ساخته چون
هر نوبت از راه جوانی جوابها از هدف صدق دور و از طرف صواب مهجور و ظاهر آن با باطن مخالف
و قول از فعل متجانف می فرستاده رای آفتاب پرتو پادشاه که مرآة ماهیات اشیا و عقل را کیمیاست بران
قرار گرفت که قلاع رکن الدین را که با قرن الثور سر و پهلو سایند و از غایت رفعت با جوزا دست در کمر میزد
و با ایوان کیوان مسامات می نموده مردانی که صفت روح جلال الخذلان قاطع اند، اقبال کار
مقارنه ایشان کرا بد چون ماه شب روی آغاز کنند و بهرام اگر در مقابله پیش از طایفه اید چون
زهره مشتری سلامت شود پشت کنند و پشت ایشان را که از روی غفلت بکوه باز داده اند شکسته
گردانند اوج جلال را حضیض مذلت و درجه شرف را حد هبوط کنند و خانه موروث او را که
از غرت عزت خود دارا بدانست یعنی میمون دز را وبال او سازند بتلقین بخت و اقبال در منتصف
شوال سنه اربع و خمسین و ستمایه الجبال را با امرا و نوبینان که برد دز قلاع از دور مانند کمر بر میان زده بود
ایستاده بودند روان فرمود تا هر کس از مرکز خود بر محاذات قلعه در حرکت آیند و سیمای
نوبر و معمارا با لشکری از ابناء ترک ترک خواب و قرار گرفته و برکی از شمشیر ابدار ساخته بر سبیل یزک
در مقدمه بفرستاده و بر عقب ایشان پادشاه مبارک قدم و شهنشاه موید بتایید خدای در جنبش
آمد با لشکری آراسته که از کثرت آن یاجوج و ماجوج در موج فوج تا جبر شده جناحین آن مشحون
بجوانان جنگجوی که در شبان تیره بگذارد سنان نیزه سماک را لقمه سمک دریا سازند و سرطان را سمک
اسد سما کنند شعر القائلین اذا هم بالفنا خرجوا :: من غمة الموت فی حوماتها عودوا
تیراندازانی که سهم زخم هر یک تو سر و بال تیر کنند و ابناء زرد رخ را بنات نعش گردانند و قلب
مردان کاردیدن حلو و من روزکار جشنی که روز مصاف را شب زفاف پندارند حد حدید بیض را
با خدود بیض مضاف کنند و زخم رماح را رباح لثم ملاح شناسند مزین کردانیده و از راه طالقان
چون سیل در انحدار و زبانه آتش در انصعاد در آب چون باد روان شدند و سم اسبان خاک در
چشم زمانه زدند و هم در روز حرکت کیشی کوهی در میانه راه پیش آمد و جوانان جویا نام
در حال تیر زدند پادشاه آنرا بفال گرفت و دانست که کیش نصاح تن بزودی قربان
خواهند شد و کیش حسن صباح بی قربان. چون از روز در ناحیت طالقان مواکب پادشاه

لصفت و معدلت متجلی کشته جنس فتحی کی عنوان انا فتحنا لک فتحا مبینا اسباری جل جلاله و عم
نواله بواسطه حرکت و یمن عزیمت باذشاه خجسته فر و شاه داذ کستر

بیت انکه دین تیغ او قوی دارد و فر و این خسروی دارد
هلاکو کی براق همت عالیش فرق ثریا
بساید و برق عزیمت مصممش روی ثری بساید میسر
کردانید و عقد ا را برای کره کشای لو مغلوله تیسیع
کسر بیندد و نه برای العین مشاهده افتاد و بدالت
انکه اذکروا نعمة الله علیکم کلمه ندی دولت
روز افزون عطا ملک بن محمد الجوینی میخواهند
کی از بشارت بدورد و تردیک اقالیم عالم رساند
و ندای کار ارباب ایمان بجان مومنان موحد
رساینده اند مرد هذه شعر
ظهر الحق ثابت الارکان صاعد النجم علی البنیان
از تفاصیل از احوال بکار برجمهره احوال باسبق
خواهد ماند بر سبیل اجمال شطری از کیفیات
تقریر بیکند و سطری برقید تحریر می کشد
و بسامع خاص و عام و کبار و کرام از مبداء
مشرق تا منتهای شام اسمعها الله بالبشارات
می رساند که تا همای چتر فلک سای باذشاه جهان کشای
هولاکو سایه همایون برین دیار
انداخته است و عذبات اعلام نصرت اعلام
درین بقاع و رباع افراخته شده بر تبیع سنت
المبینت کی و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا رسل جانب رکن الدین بشیرا و نذیرا تا میلا و تحذیرا متواتر

بیتی در جان ما عشقست عیان
شراب عشق شو در جان پیداست بینی منا روست و دیم و حیران
شراب عشق تو بین دم شوم نگویم چون بدان در مان منان
زمانی خود هم منا بیستم که شکر و بشود بر من چه احسان
چرا درمان ما پیدا نباشد برا ستی خود مسن گفتم درمان
دوا و درد ما کس بداند که ما بجز وا و ندانم هیچ درمان
تو دانی پادشاه درد عبدال که صاحب دولت بازبینی جان
تو میر اعظم شاهی و سلطان

چهارپای بسیار از ذبایح و مراکب ترتیب سازند و روان کنند و چون نقل علوفها از طرف ارمن تا یزد
و از ولایت اکراد تا جرجان بود و چهارپای دولت چندان نه که وفا کند فرمان شد تا چهارپای هر کس که
باشد از وضیع و شریف و قوی و ضعیف در ترک و تازیک الاغ کنند و نقارها روان کردند و روز
هشتم این ماه چتر فلک سای بر سر قلعه کی مغا بالیمون درا است از طرف شمالی بازکشادند و روز دیگر
بر جوانب مدار بر سبیل نظاره و مطالعه جنگ گاهها طواف فرموده گوی ابو العلا از آن اخبار کرده است

شعر — فلا یبلغ الاروی شمار یخها العلی :: ولا الطیر حتی نسرها و عقابها
ولا طمعت فیها الامانی طالب :: ولا یحت الا النجوم کلابها

پادشاه با پادشاه زادگان
و نوینان و ارکان ملک در محاصره قلعه و مراجعت و انتظار تا سال دیگر مشاورت نمود چون زمستان
بود و علوفه متعذر و علف نه میسر و چهارپایان لاغر بیشتر از امرا بمراجعت راغب بودند از اقربا
بوقا تیمور و از ارکان امیر سیف الدین که رکن اقوی بود و از امرا کیدبوقا و طایر بر محاصره سخت مصر کردند
و چون از سخن گوی از دل پادشاه گفتند پادشاه بر آن رای مقصور فرمود و باستعداد محاصره و ترتیب
محاربت بتمامت لشکرها اشارت فرموده و رکن الدین بالای حرامت و از بلندی بنشیب و اگر نه آن بودی که
ولایات مملکت بکلی بر سر نقل نقار و ماکول و مشروب رفتی و چون ذکر حال رکن الدین در فتح نامه که بذیل
این ذکر مثبت شده است رفته تکرار آن سمج خواهد بود در این باب هم برین قدر اختصار می افتد

ذکر استخلاص ملاحده خذلهم الله تعالی

الحمد لله الذی صدق وعده ونصر عبده واعز جنده وهزم الاحزاب وحده والصلوة والسلام علی النبی
النبی لا نبی بعده ع ازانگاه باز که سابقه حکم کن فیکون مفاتیح ممالک ربع مسکون نوبت بنوبت
در کف قدرت سلاطین روزگار و خواقین کامکار نهادست و در هر دوری بمقتضای حکم و ارادت سروری
از عالم غیب بظهور رسانیده و در مشارق و مغارب فتوحی که نفحات آن مشام خلایق را معطر گردانیدست
چنانک ذکر آن در بطون صفحات مسطورست و بر ظهور متنا بر مذکور ظاهر از کسوف احوال هر یک پیدا کرده
تا اکنون که بسیط زمین بعدل شامل و عقل کامل خان خانان پادشاه نعمت امن و امان فرا رحه زمین و زمان
بر داشته صنع و قدرت رحمان را . متجلی شده ست و انوار عاطفت و رافت و از افق

جماعت ارکان که پیش فرستاده بود و استغفار از خروج منفسخ و جدا که
فصل زمستان بیهار کشید و خوف و هراس از اندرون او دور شود
پادشاه برادر او را باز گردانید و فرمان رسانید که اگر بمیعاد پنج روز بخدمت
نرسد قلعه‌ها محکم کند و کارزار را مستعد شود چون ایلچی رسید بی عذر خوابیده
آورده دانست که در سر او شرست و در عقیدت او پلیدیست بعزیمت
استیصال او مصمم فرمود و لشکر که مدار او ایستاده بودند فرمان شد
تا هر کس از بر که خود بر مدار او روان شود و پادشاه در دوم شوال سنه
اربع و خمسین از سکاله روان شد و در مقدمه فرمود تا آن ملاعین مجنده
و کفار او را که در جاباد قزوین موقوف کرده بودند بخفیه بدوزخ فرستادند
و از آن وقت باز در قزوین مثلی باشد که هر کس را که بکشند گویند که بکجا باد
فرستادند و ایلچیان بممالک رفتند تا جهت علوفه حشم تغارها و چهارپای
بسیار آرند از دیار و مراکب ترتیب سازند و روان کنند چون نقل علوفها

قهراو قسرا بکشادند و دو سه دیگر را که در آن حوالی بودند بگرفتند و دیگر
باره ایلچیان روان کرد و بالزام انزال او فرمان رسانید باز اندیشه توثق
و تسویف و انتظار وقوع نحو حریف با معاذیر ایلچیان باز گردانید و
از مخاطر لشکر بقلاع و محاصره و نهب و تاراج امان خواست و قبول کرد
که پسر را الموسوم بسپهید مرد را بر سبیل حشر با او روان کنم و تمامت قلعها را
خراب گردانم ملتمس او را مبذول فرمود و در عباس‌آباد ری انتظار آن کرد
و لشکرها که بمحاصره قلاع مشغول بودند برانگیخت و بمیعادی که کرده بود کودکی
هفت هشت ساله را که این ولد منست بفرستاد و با جمعی از اکابر و معتبران
ارکان از آنجا که صدق تفرس و فطانت پادشاه بود دانست که پسر او نیست
و در اثبات نسبت از شهنشاه و ارکان او که در مقدمه فرستاده بود تفتیش
کرد و جماعتی که بطلان آن حال درون ایشان مشوش بود بگفتند اما
پادشاه بحسن ذکا بدانست که حال چیست و خود را از آن ناشناخت
فرمود و آن کودک را بنواخت مخصوص گردانیده اجازت انصراف داد
و از عباس‌آباد کوچ کرد و طلب کاله در نزول فرمود و رکن الدین شهنشاه را
برادر و وزیر رو رشته می نمود و آن جماعت چون او بر پای شر بودند رکن الدین را
از سر ارادت در تیه ضلالت می انداختند چون پسر خود را نزدیک پدر
مدبر نرسید برادر دیگر با سیصد نفر مرد بر سبیل حشر بمیعادی که نهاده بود
بعد از باز گردانیدن آن کودک پسر دو هفته را بفرستاد و امید آنکه مگر بدین
بهانه دفع لشکر پادشاه جهان برو بر قرار التماس برادر او شهنشاه داد

شدند میمنه بغانمور و کوکا ایلکا از راه جوار پورسمنان رفتند و پادشاه
زادگان بلغای و توتار و لشکرها از جانب الموت روان شدند و پادشاه
با مردانی یوسف یوسف وانند و پاسن طا باسن خواسته . بیت
برفتند روی هوا تیره گشت ؛ سپهر اندران لشکری خیره گشت
حرکت کردند و مقدمه ایلچیان باز فرستاد که عزیمت را تصمیم و نیت
نهضت با مضا پیوست هرچند با مضا جرایم او بعهد و براجوف و
بنیانهای معتقل مضاعف گشته است اگر با نیت صحیح کند و بخدمت استقبال
قیام نماید درین مضا امضا بر جرایم او خواهیم و نظر عفو و اغماض بر هفوات او
گماریم چون خبر قلک بی پادشاه زاده جهانگشا بفیروزی از فیروزکوه
کند کرد ایلچیان را باز فرستاد و ایشان را بتخریب فصیل و دیوار مشغول
شدند و در مصاحبت ایشان وزیر خود و رد بیکفا باد و بانواع عذر و ریا
و مکاید بیامد بتخریب قلاع و دز ابواب تقبیل نمود و التماس کرد رکن الدین
از بیرون آمدن تا مدت یکسال چه قلعه الموت و لمبسر و لال که خانه
خانه قدیمست از باز پدر اخیش مسلم ماند باقی قلعها تسلیم کند و بهرچه
فرمان رسد مقدم پس بیرون پروانه فرستاد تا محتشم گردکوه و محتشم
قلاع قهستان بندگی آمدند بی عشوه و غرور می پنداشت که دفع
مقدور تواند کرد و بین شره و به مرهم تقدیر را بپرد و دبیر کند چون مواکب
پادشاه بحد قصران رسید قلوب شاه دیه را که بر ممر افتاده بود کند بقا
در حصار گرفت و لشکرها بر دار آن برانشستند و بیک دو روز آن حصار

فرمود و ایلچیان روانه کرد و استحضار رکن الدین و تخریب قلاع مبالغت
نمود چون آن فرمان برکن الدین رسید از روی جنون جوابی مشحون
بتکذیب و بهتان باز فرستاد و چون معلوم رای پادشاه شد که
او از بخت برگشته است و بعد از تدارک کار آن متعذر از خرقان
عزیمت بجانب او با مضارب سانید چون از اختلاف سفرا و ایلچیان
رکن الدین را هیچ تنبیه حاصل نشد بمجرد آنکه در دفع مطلوب پادشاه
قلعه پنج معدود را که ذخیره نداشت و زیادت حصانتی خالی کرد و
از قلاع دیگر دروازها برکند سر دیوار پایدار نداشت مگر بدین اباطیل
کذب و زور دفع کار مقدور تواند کرد هیهات هیهات لما توعدون
از مرحله خرقان منتصف شعبان بر قصد قلاع و استیصال رباع او مستعد گشت
و لشکرها که در عراق و اطراف دیگر بودند اشارت رفت تا تمامت محتشد و مشکوه

ایوان مانند ساذه دلان مساوی ٭ دندان مراض را از قطع آن کند کرده بوذند ٭ قبّه زرنگار وخیمه
آسمان کرداره از قرص آن خورشید بخور کشته ٭ واز ندّ وبرآن مدّ منبر دژم روی آمده ٭ روزی چند
دران مقام جشن وسور بوذ ووفود مسرّات وشادمانی متصل تا معصوره عزم رحلت فرموذ وبر
سبیل استجماع بباغ منصور که بعد از اندراس وانطماس آن امیر ارغون عمارت فرموذه بوذ وچنان شده
از غایت نزهت که غیرت جنان دنیا آمده ٭ چنانکه انوری راست در حق آن بقعه . بیت

ای صورت منصور به باغی وسرای ٭ یا بهشتی که بدنیا فرستاذ خدای

گر بعینه نه بهشتی نه جهانی که جهان ٭ عمر کاهست وتو بر عکس جهان عمر فزای

آن روز خوانی امیر ارغون وصاحب عزّ الدّین طاهر ترغو داشتند وجشن کرده روز دیگر کوچ فرموذ
ودر مرغزار راذکان بجهت اقامت نموذه واز مامنی لایات دور ونزدیک از مرو ویازر ودهستان
شراب چون آب می کشیدند وعلوفه بیحساب نقل کردند ومنزل بمنزل می نهاذ ٭ واز آنجا کوچ
فرموذ تا بخبوشان رسیدند وآن قصبه بیست از اوّل لشکر مغول ٭ وتا این سال معطّل وخراب مانده بوذ
وابنیه واماکن آن یاب کشته وتمامت کاریزها بی آب شده چنانکه جز دیوارها مسجد جامع دیواری
بر پای نبوذ ٭ واز سکّان ورعایا آن ربعی از آن قصبه جمع کرده بوذم ٭ چون هوس ومیل پادشاه بعمارت
خرابها واحیاء موات مشاهده افتاذ قصّه آن قصبه عرضه داشتم ٭ پادشاه این سخن را اصغا فرموذ
وبتاسیس عمارت کاریز ورفع ابنیه ونصب بازار وحفض عیش رعایا وجمع ایشان یرلیغ داذ چنانکه
هرچه در عمارت آن صرف می شد از خزانه نقد میفرموذ تا بر رعایا حملی وتکلیفی نیفتد ٭ تمامت قنوات
آن بعد از انقطاع جاری شد وارباب بعد از تلاشی باز آمدند ٭ واز قهستان دهاقین ومقنیان آورده
وآنجا ساکن کردانیذ وکارخانها بنا فرموذ وباغی اساس نهاذ متصل بجامع ٭ وجامع ومزار خراب
کشته بوذ صاحب اعظم سیف الدّین آغا سه هزار دینار زر بفرموذ تا عمارت از آغاز نهادند واحیاء
آن کردند ٭ ومدّت یک ماه در حدود استو توقف نموذ چون کوه وصحرا از علف خالی شد کوچ فرموذ
ومرا تنها از رکن الدّین خورشاه برادر خوذ شهنشاه را با چند تن از کفاة ملک خوذ بفرستاذ در اظهار
ایلی وطاعت واستظهار متابعت ومبایعت بندگی حضرت ٭ چون آن سخنها بسمع همایون رسید
پادشاه باعزاز ایشان اشارت فرموذه واولچیانرا نامزد کرد تا بنزدیک رکن الدین روند ٭ واز کسان

مرکبان مصطاد فی رکض ثمانینا ☆ من الضراغم هانت عنده البشر ع رونده بکرا از انجا کوچ با
عزم سفر رقان کردند بر عزم انکه زیادت مقامی نیفتد خود روز عید اضحی بر قاغار نهادند تا هفت
شبانروز متواتر میغ باران بقاع انقشاع نپذیرفت و آن زمستان دراز کشید و برودت هوا و شدت سرما
بحدی انجامید که تمامت اقالیم حکم بلاد الثلج گرفت و از شدت برودت چهارپای بسیار تلف شده و دو
سه بیت کی از اردوی بزرک از مقام قرا قورم بیذدم طالب متواتر نوشته حسب حال شد شعر

وامیر ارغون در بن منزل خیمه بزرکی از کرباس منقش بصنعتها لطیف ساخته و با آن مجلسخانه که لایق بود
از اوانیهٔ زر و نقره بنهاد و ضیافات بسیار بتقدیم رسانیده و از انجا بحکم فرمان متوجه حضرت منکوقاآن
شده و بسر خود ذکرای ملک ملک احمد بتکچی محمود ابن مقالات در خدمت پادشاه بتدبیر مصالح ممالک خراسان
و عراق نصب فرموده و چون نسیم نهار بهار از مهب بلدای زمستان بدمیده و سبزه و ازهار از صحرا
و مرغزار بجوشیده و ربیع رباع آراسته و دیبا دیباء هفت‌رنگ پوشیده و بستان شیراز بستان میغ نوشیده
جهاربایان انتعاش یافته بر عزم جهاد و اقلاع قلاع الحاد بعقد اسباب و جمع و احتشاد جنود اشارت
رانده و تمامت لشکرها که دران حدود بوده مستعد کشته و چون قصبهٔ تون هنوز از روی صورت زبون
نکشته بود و مخذولان بر ضلالت قدم اصرار رسخ نموده باتباع قاصد آن شدند و در اول ربیع الاول
بطالع مبارک مراکب فتح و ظفر بار کبر مراد ساخته و چون بحدود آن رسیدند عارض عارضه
سایه افکنده کوکا ایلکا و کیدبوقا و امرای دیگر را نامزد فرموده تا چون انجا رسیدند بود انجا
مقاومت کردند تا بستم روز که لشکر بر حصار رفتند و باروها را با زمین یکسان کردند و تمامت مردان
و زنان را بصحرا راندند و از ده ساله بالا مگر زنانی که جوان بودند بکلی کشتند و از انجا کام یابی و کامران
بازگشته پادشاه جهان را دیدند و عزم طوس کردند و در سیوم الآخر شیخ الفقرا طوس بردند باغی که امیر
ارغون بنا نهاده است خیمه نسیج بزدند و شیخ الفقر مجمع الامر کشف و آن خیمه بود کی پادشاه جهان
منکو قاآن جهت برادر خود اشارت فرموده بود تا امیر ارغون ترتیب سازد که دو روبه
و مخرج آن نسیج بصنعتهای صنعا کرد ندر و بعضی هم روی و اندرون و برون از بطانه مقوف

از حکم فرمان سانده، دارخانها راجع کردند و مشاورت نمودند تا عاقبت‌شان قرار دادند تا خیمهٔ یک نو سازند

والوان

تامل

و بازی کی از کشتی در مرهای سنند بخشیده و چون لشکر از آب بگذشت پادشاه تماشا را بر کنار رود
طوفی میکرد شیران بسیار در آن بیشه دیده فرمود تا لشکر بر مدار بایستادند و هر که بشنده اسبان از
هیبات شیران هراسی یافتند بدین سبب رنجبان مست سوار شدند و ده شیر مرغزاری را اسیر
کارزار شکار کردند و حکایت سلطان مسعود بن محمود افسانه کشتی گجا کی شاعر صفت می کند ۹

من خیال یاد داده م گرگس را در دست

ی م ا

طی و ی

پادشاه زادگان با سر وداع آوی امدند و کردیا
و بازی کی از کشتی در مرهای سنند بخشید و چون
لشکر از آب بگذشت پادشاه تماشا را بر کنار رود
طوفی میکرد شیر بسیار در آن بیشه دید فرمود تا
لشکر بر مدار بایستادند و هر که بشنند اسبان از

هیات شیران بسیار در آن بیشه دید فرمود تا لشکر بر مدار بایستا
دند

پادشاه زادگان با مهر وداع اوی امدند و تولهامی آوردند و پادشاه زاده
هر یک را بر قدر و منزلت با مبرات و صلات بازپس گردانید و در بیست و چهارم شعبان سنه احدی و خمسین و سبعمایه
بطالع سعادت را مشرق بود از مرکز دولت اردوی خاص بعزم سفر مبارک اقبال نموده ظفر و پیش
طرقوا گویان و نصرت بر میمنه و میسره پیاده پویان و فتح از عقب دوان و چون مقام اغولکی از راه منصب
سبب پادری از خاتونان دیگر بزرگتر بود قائم مقام خویش بسر اردو و لشکر نصب فرمود و از پسران پسر
بزرگتر را در مصاحبت خود نامزد کرده و لشکر هر کجا بودند از مواضع خود پیش
در جنبش آمدند چنانک از هیبت آن آوازه کوه در زلزله و دلهاء پادشاهان در ولوله می افتاد و باد
آهسته آهسته می خرامید و پادشاه زادگان بلغای و توتار در مقدمه پیش رفتند و دیگران از پس و یسار
می شتافتند و مراه تا بستان و زمستان بتدریج حرکت می کردند و چون بحدود الماليغ رسیدند خواتین
الغ ایف و اورقنه خاتون بخدمت استقبال نمودند و جشنها کردند و چندانک پایتما بوز از ان
حد در گذر فرموده صاحب اعظم مسعود بیک و امراء ماوراء النهر بخدمتش قیام نمودند و تابستان شهور سنه اثنی
و خمسین بایلاغ مقام ساختند چندانک سورت حرارت آفتاب شکست حرکت کردند و شعبان سنه ثلاث
و خمسین و سبعمایه در مرغزار کان گل بدر سمرقند نزول فرمودند و صاحب مسعود بیک پایخته بنیج کی غشای
آن تهیه ساخته بود برافراشت و قریب چهل روز در حوالی آن مقام بود و کار طرب و عشرت با نظام و در
اثناء آن چنانک عادت سپهر بی مهر باشد برادر او برسالی اغول گذشته شد و خبر واقعه برادر
دیگرش از طرف بالا در رسید بدین دو واقعه سخت متاثر گشت و بغایت متفکر تا آن ماه کی رمضان بود
باخر کشید و چون غره شوال برسید برعادت سیورغامیش کردند و کار عیش و خوشی از سر گرفتند و
در آن حالت محمد معدات بشیر از اقوات و اکفا بند گذر کرد و بخدمت استقبال تلقی نمود و بانواع عاطفت
و اکرام از میان او نام ممتاز شده چون از آنجا کوچ کردند تا بکنار کرستان عنان کشش کردند و در آن
منزل امیر ارغون و اکثر اکابر خراسان برسیدند و پیش کشها کردند و مدت یک ماه در آن مرحله
اقامت نمودند و از آنجا بعزم عبور جیحون حرکت بکوفتند و در جنبش آمدند و در آن مدت کی از یایلاغ
مواکب همایون در جنبش آمد فرمان شده بود تا تمامت سفاین را با ملاحان موقوف کردند و از کشتی پل
بستند تا از دو طرف چون موکب پادشاه برسید چشم پیر رحمتی عبره کردند و پادشاه در باب ایشان مرحمت فرمود

از تمامت ممالک فرمان شد تا مهری یکی تغار از دو کی صد من باشد و یک خیک شراب بجای مهر بود مرتب
کنند و امرا و اصحاب اطراف هر یک بودند ترتیب ساوری و ترغو و نزل مشغول گشتند و منزل بمنزل
می نهادند و امراء مغول و مسلمان پادشاهان کلها می آوردند و نوبت بنوبت قمیز می ساختند و با امیری
دیگر می رسانیدند و آنجا که ممرّ پادشاه جهان آزاد در حساب بود فرسنگ بفرسنگ از خار و خرسنگ خالی
می کردند و بر رودها و جویها پلها بستند و در مغابر کشتیها آماده می کردند و از آوازهٔ او کسا و
سکون و فراغ از جهانیان برخاست و آنچ معاندان بودند از ترس پاس و صولت او نمی غنودند و آنچ
مطیعان از ترتیب لشکر و آلات سلاح و علوفات نمی آسودند چون پادشاهزادگان و نوئینان
معین شدند و لشکر از هزارها و صدها موسوم گشتند و بر سبیل یزک کیدن بوقا که منصب یساورچی
داشت روان گشت و چون بهار تمور سنه خمسین و ستمایه از غنچهٔ زمستان شکفته و روی زمین
از کثرت الوان یاجین بر مثال پر طاوس گشت و زمان از خویش گلشن شده و ریاض از غایت طراوت
و نضارت تازه و خندان و حیاض بعد از بستگی و تشنگی سیراب گشاده عنان و گلهای رنگ افشان
و سحاب دُرافشان و بلبلان بر خوان گلستان ثناخوان و پیران از اشتیاق بدایع و فوایح گلها باز جوان
گشته بر رسم و داع ترتیب جشنها ساخت و باردوی پادشاه جهان شد و از جانب دیگر اریغ بوکا
حاضر آمد و پادشاهزادگان و خویشان که در آن نزدیکی بودند تمامت در موافقت بهار که
قراقورم چون ثریا جمع شدند و هر یکی از ایشان بنوبت نوبت طوی میکردند و بر رقعهٔ تماشا فرجه هوا
می انداختند و جامها می نوشیدند و بیک لون جامهای می پوشیدند و در تضاعیف آن از کلیات امور
اهمال نمی فرمودند تا بعد از یک هفته که عزمت انصراف باردو خاص مقرّر شد پادشاه جهان را
بر حسب همت آسمان مقدار فرمود تا خزاین جواهر و نقود و ثیاب بگشادند و از گلها و رمها مراکب
و حمولات کوبنه بکشیدند و وخواتین و پسران او را جلالت جهت هر یک حصه و
بفرستادند که نیز از جملهٔ آن گران بار بودند و جهان بالان بیکباره و امرا و نوئینان اکثر جمله اولوس دیند
با تمامت حاضران لشکر بتشریفات مشرّف فرمود و در روز شنبه دوم ربیع الاول سنه احدی و خمسین و ستمایه
بر مراکب عزّ و اقتدار عنان مراجعت معطوف گردانید و چون باردوی خاص نزول فرمود جهت ترتیب
احوال و تهذیب مصالح رجال بدتی توقف فرمود چندانک آن نایره هوا تسکینی یافت و در آن مدّت

استسعد گشتندی از تربیت و ترتیب جهانداری او و خندی و اکاسره و فرس و فراعنهٔ مصر اسباب
جهانگیری از رای و عزمات او اندوختندی ٭ پادشاه روی زمین
چون از شمایل پدر از خویش   مخایل جهانداری می دید و از عزایم او مراسم جهانگیری
تفرس می نمود در قوریلتای بزرگ بعد ما که بر تخت خانیت تمکن یافت و خاطر از کار اصحاب اغراض و حساد
فارغ کرد همت بر استخلاص اقاصی شرق و غرب عالم مصروف فرمود و هلاکو را
بجانب شرق که از ختای بود روان کرده و بعد از آن در شهور سنه خمسین و ستمایه بترتیب تدبیر مصالح
برادر دیگر   اقبال نمود و او را بضبط جانب غربی نامزد فرموده و بر منوال سنت
از لشکرها شرق و غرب از ده نفر دو نفر معین شده و از پادشاه زادگان بکی برادر خرد تر
ترسبای اغول را در مصاحبت او موسوم گردانیده و از جانب باتو بلقای پسر سیبقان و تونار اغول
و توتی را با لشکرهای که از قبل   بود روان فرموده و از قبل چغتای تکودار اغول پسر
موجی اغول و از جانب جیجکان بکی بوقاتیمور را با لشکر قبایل اویرات و از داماد ارد امرا و نوینان
بزرگ از هر طریق جماعتی بزرگان که تفصیل اسامی ایشان تطویل نام داشته باشد موسوم کرد
و بجانب ختای ایلچی را بطلب استادان منجنیقی و نفط انداز روان کردند و از ختای یک هزار خانه
ختای منجنیقی آوردند که بزخم سنگ سوراخ سوزن را منفذ جمل می ساختند و تیرهای منجنیق با حکام
پی و سریشم استوار کرده چنانکه چون از حضیض عزم اوج کنند راجع نگردد و در مقدمه ایلچیان
بفرستادند تا از کوه سعات که میان قراقورم و بیش بالیغ است چندانکه در طول و عرض ممر عسکر
پادشاه جهان در حساب بود علفخوار و مرغزارها قوریغ کردند و از چرانیدن چهارپایان
محفوظ کردانیده تا علفخوار خوار نگردد و مرغزار را آزار نرسد و تمامت کوه و دشت چون باغ و بستان
محفوظ و ممنوع شده و دندان دواب و مواشی از رعی آن مقطوع گشت و تمامت ممالک ترکستان
تا خراسان و اقاصی روم و گرجستان کیاه حکم و لا تقربا هذه الشجرة گرفت بحتی که هر کس که یک برگ را
ازان برگ چهارپای می ساخت ترک چهارپای می بایست گرفت تا حقیقت کیاه گناه شده و از سبزی
سیری حاصل آمده و ایلچیان روان شدند تا لشکری که بودند در مرغزارها و علفخوارها بمواضعی که
ممر پادشاه باشد نزول کنند و تا جو و لشکرها جورماغون بروم روند و حمت علوفه حشم و لشکر

از قامت

انکه با بخت بیدار حلم و وقار یار داشت و با دولت روزافزون مرتبت عقل رهنمون ، با رای جهان
آرای او آفتاب را روا نیست و با وجود جود او سحاب را نوای نه ، خانان چین و ماچین کلاه
تا این شاهی موزند و سلاطین پیشین کو تا قدرت آگهی بینند ، قیاصره روم بشرف ادراک خدمتش اکر

هم بدین اسم موسوم بوده است و امیر فخر الملک را که از خواص حضرت
او بقدیم بندگی مقدّم بوده و جمعی دیگر را از مغولان با امیر بلغای برادر کرده کسان پادشاه جهان محلّت
عرض می رسانند و این امور بوده است از تغییر احوال تغلیب اشتغال امیر بلغای با یکدیگر و کس دیگر
بدان مخصوص اند و فوجی که از تجار و بازرگانان و ایشان چند طایفه اند قومی که بندگی از خزانه
بالشکر فته اند و قرار نهاده که سال به سال چه قدر بخزانه رسانند و این بتازگی از ناقی می شوند و در عهد
گذشته بیشتر از جلوس مبارک که از نافان معتبر را بر لغ و باین بوده و بیچ صنف زیشان محترم تر و محتشم تر
و بعضی را اولاغ بوده و از عوارضات مسلّم و چون نوبت خانیّت بدور رسید و کلید پادشاهی در کف
سیاست و معدلت و نهادند و فرمان شد که جمعی بازرگانان را باین ندهند تا ایشان را از متغلدان کار
دولت به بیشتر فریقی باشند و اولاغ نشستن خود از جادّه معدلت بیک بر کرانه است بدان سبب نیز رعایا را
زحمت ندهند و چون از نافان بوسته بکسب خود مشغول اند هر کس در موضعی که در شمار از اهل باشد
این نصیب بوده از مؤن با زیر دستان متساوی باشند و بر ایشان تطاول و تفوّق نجویند و گروهی اند
که متاع آورده اند تا با خزانه پادشاه معامله کنند و این جمع نیز چند صنف اند بعضی جواهر را
قیمت کنند و طایفه جامه را و چندی حیوانات را و برین قیاس قومی از باشند که جامهای که در
ممالک مقرّر است بار خواهند و محافظت نمایند و جمعی فروبات را و دو سه نفر را از زر و نقره
و همچنین جدا جدا جهت النقا زدن و باز به داذن و زرادخانه و جبلی ها و بندکان و دوندکان
شکار و اصحاب آن و یک دو کس که را بیته و سادات و فقرا و نصاری و احبار هر ملّتی سازند
و فرمان را از جملت نفاذ یافته که این جماعت از شایبه ریا و زیادت طمع تصوّن و تحرّس نمایند و کسی را
موقوف ندارند و بر روزی حال هر یک بسمع همایون می رسانند و از همه نوع کتبه ملازم اند از کتابت
خط تازی و ایغوری و ختایی و تبت و تنکوت و غیر آن و باید که هر کس که بموضعی مثالی نویسند
بزبان و خط آن قوم و آن جماعت صادر را فند

الجلال و الاکرام ان صلی

سخای ایشان از آن مدحهای آن لبریز که اطفال از کبار امی دهد شیر ۞ جناح مرحمت بر تمامت ایشان
مبسوط گردانید و مثال فرمود تا تمامت ترا از وجوه ممالک اطلاق کردند و زیادت از پانصد
هزار بالش نقره بر آمد که اگر احتباس کردی هیچ آفریده را مجال اعتراض نبودی و بدین موهبت آب
روی ملوک حاتمی بریخت و بدین معدلت خاک در چشم شاهان نوشروانی بیخت و تا کنون کتاب تاریخ
مطالعت افتاده است و یا از روات استماع رفته که پادشاهی قرض پادشاهی دیگر داده است و هیچ
کس لوام مخالفان گزارده است و این بزرگواری از عادات و اخلاق پادشاهانه او است که برابر بود
دیگر استدلال بدین توان کرد مصرع وکلّ الصید فی جوف الفرا بیت
ببین قدرش سپهر نه پوشش : به چوپانه چار دیوار بیت ع مثل این پادشاه در نفاذ
امر و نهی جز ممکن و دراز عمر نتواند بود بحکم کلام ربانی و امّا ما ینفع الناس فیمکث فی الارض
حق تعالی ورا در فرمان دهی عمر نامتناهی کرامت کناد

چون امور عالم بواسطه عدل او نظام گرفت و مواد مشوشات ضمائر خلایق انحسام پذیرفت
و فتنها برخاسته بیمن جلوس او نشسته و دست عدوی و فساد بسته گشته و لشکرها باطراف
واکناف زمین روان شده و معاندان سر بر خط فرمان نهادند و از اقطار ممالک اصحاب حاجات
وارباب ملتمسات و متقلدان اعمال و منصوبان اشغال متوجه حضرت او گشتند و از دور و نزدیک
روی بدرگاه او که ملجا عالمیان و منجا خایفان است آوردند و غلبه خلایق بسیار و قضایا هر
یک بی شمار و حوایج مختلف بود ابتنا از زیادت مقام بی افاده و کتبه و کارگزاران امور متفاوت
بود بعضی محظوظ و بهره مند و جمعی محروم و مستمند بی مانده از آنجا که فرط اعتنا و دلبستگی
و وفور اهتمام و مرحمت پادشاه مشفق اقتضا کند که تمامت بندگان هر یک بر حسب مقدار
و اندازه ارزاق با نصیب باشند مثال فرمود تا هرچه بتفحص امور و دعاوی جمهور متعلق باشد امیر
منکسار نوئین با جمعی دیگر از امرای کاردان بدان مهم قیام نمایند و قاعده داد و عدل در آن ممهد
دارند و بلغا اقا را بقدمت خدمت حقوق ثابت داشت فرمان شد تا او سرور کتاب باشد
و وزیر ایشان و مثل حاجت حاجت هر یک از ملتمسات و عرضه دارد و ساخته گرداند و امثله
ومناشیر او نویسد و سواد کند و از نتیجیان مسلمان امیر عماد الملک را که در حضرت ۷

بسم الله الرحمن الرحیم الله الصمد

خزانه، برزبان قلم بسمع مستفیدان رسانیده آید مصرع منها القلیل علی الکثیر دلیل ه وچون
آوازهٔ عدل و انصاف او در اقطار و اطراف شایع و فایض گشت و قریب و بعید و دور و نزدیک و رعیتی او
برغبتی صادق التجا بجوانب او از باس او امان می یابند و دیگران که بعد مسافتیست همان تمنی میکنند
و از بلاد فرنگ و منتهی شام و دار السلام رسولان و ایلچیان می آیند و سلاطین تحف و هدایا بسیار از حمول
و مطایای بوبار بحضرت می فرستند بیت فرستند بر شهرها باژ و ساو چو با جنگ تو نیستشان زور و تاو
و بانقضاء حوائج و ادراک مباغی باز میگردند و ذکر هر یک را علی حده فصلی نوشته می شود و بر آن اقتصار رفت
خسروا ملک و عمرت فزون باد و چهره دولت تو گلگون باد و مرکز آفتاب دولت تو از مدار زوال بیرون باد ه

بسم الله الرحمن الرحیم و بالله

چون در دیباچه این کتاب مبنی از مکارم اخلاق و افعال او بر سبیل اجمال تقریر رفته است و از تفصیل
آن شمه‌ای هم در اثنای ذکر جلوس مبارک او داخل شده اما تاکید را یک حکایت که متضمن عدل و جود است
اثبات می رود تا جهانیان را معلوم و محقق گردد که تقریر آن از سمت تکلف منزه است و از وصمت تعسف
مبرا ه چون تجار از اقطار بخدمت کیوک خان ابتدا نموده بودند و سوداها گرانمایه کرده
و او در [illegible] ادای نکرفته آن قاصر گشته بود و بدان جماعت نرسیده و بعد از ارتحال او خواتون
و پسران و برادرزادگان او بنا بر آن سوادها زیادت از آنچ در عهد او می کردند هم بر آن قاعده برات
می نوشتند و بر عقب یکدیگر فوج فوج بازرگانان می رسیدند و معامله می کردند چون حال آن جماعت
تغییر پذیرفت و کار از دست ایشان برفته تجار بعضی آن بودند که از حوالات بشیبه عشری یافته
بودند و بعضی خود بوضع حوالت نرسیده و جماعتی قماش تسلیم کرده بودند و بها معین نشده و بر آن
نگرفته چون مبارکی پادشاه جهان منکوقاآن بر تخت کامرانی آرام گرفت و عقود معدلت
و انصاف انتظام یافت طایفه معاملان بر سبیل امتحان میان رجا و یاس الناس و جوه این معاملت را
بخدمت آمدند و حال خود بسمع مبارک او رسانیدند هر چند تمامت کفاة حضرت و ارکان دولت
تقریر کردند که وجوه این معاملات از خزانه پادشاه واجب نیست که بدهند و هیچ آفریده را مجال
اعتراض و ملامت نباشد اما از روی نیکی نیست منکوقاآن [illegible] باشد که خرابی کرده باشد

شعر — كالشمس في كبد السماء وضوؤها * يغشى البلاد مشارقا ومغاربا

واگر در شرح احوال ایشان روز بروز از ذات وصادر شود شروع رود و صد تهر از افعال خیر ایشان از و ظاهر
می گردد خوض نموده این مجلدات دراز مستغرق شود از بسیار اندکی و از دریا قطره و از آفتاب

در صبای اخبار مسموع شده وازین بوستان کشیشان که ایشانرا قوین گویند وازین اصناف که هر رفت
جماعتی که سر ایشان بالا گرفته باشد واز کسب وکار عاجز مانده بود چون این حکم بشنیدند که ایشان
ازین زمره وعداد بودند ودرین شماره داخل گشته بیک ناگاه دل ومنفعج شدند ومذهول ومتحیر ودست غم
در ریش زدند چنانکه بعضی هندکان واعظ گفته است مردی که بیرخ دل بیشتر خاطر بود ؛ دست در ریش زد چون آن بشنود
گفتا خود درین شمار نه ایم ؛ در دو عالم بهیچ کار نه ایم ٥ وجهت آنکه هر صاحب شغل قسمی بتواند کرد سوی
مواضع فرمود که در ممالک ختای متولی بزرگ یازده دینار نسبت تا وضیعی یک دینار دهند ودر ماورا النهر
خراسان متولی ده دینار تا هشتی یک دینار و حکام وکتبه میل ومداهنت نمایند ورشوت نستانند
وحق را باطل وباطل را در معرض حق جلوه ندهند وامرای چهارپای که انرا قبجور خوانند از یک جنس اگر کسی را
صد سر باشد یکی بدهند واگر کم باشد هیچ نهند وبقایای اموال هرجا وبر هر کس که مانده باشد از رعایا ندهند
وازیشان نستانند وتجار وارتاقان که سوادهای بزرگ کرده بودند با کیوک خان وخاتون او وپسران ایشان فرمود
تا از مال نو بدهند وازینها منشور طوایف ملل اهل اسلام را زیادت بود وصلات وصدقات در حق ایشان شامل
وبرکات ومصداق این معنی آنکه در عید فطر سنه خمس وخمسین درحضرت اعلی قاضی القضاة جمال الملة والدین محمود خجندی
را منبر بردر اردو چون مسلمانان حاضر آمدند امامت وخطابت بذکر خلفاء راشدین وامیر المؤمنین مطرز
وموشح کردانید وچون فارغ شدند قاضی القضاة در اردو آمد ودعاها گفت که بیت
طلوع کوکب عید نو بمیمون بادی که هست طلعت نوی بر جهانیان میمون ؛ مخالف تو چو بدر از خسوف ... کاسته شد بیکی دو ... هلال روزافزون
منطبق بطراوت وتربیت کشتند وبکرات باعادت دعا واشارت رفت وبر سبیل تشریف عیدی کرده ها
بالش از زر ونقره وانواع جامهای گرانمایه ایثار فرمود واکثر طلاب وارباب آن بهرمند شدند هر چند عید اعیاد نوال او
بر عباد بسیار ولی شمارست شعر لنا کل یوم من صلاتک عید ؛ فکیف یسر العود یوم یعود
ودر عرصه ممالک هر جا گناهکاری در ذل قید گرفتار مانده بود خلاص واطلاق فرمود واز خواری وبلاء زمان
امان داد ودرین موضع اثبات این ابیات اگرچه نه از طرز ومساق این سیاقست از دایره ... برای فال
شعر
من انا عند الله حتی اذا اذنبت لا یعفو عن ذنبی ٥ العفو یرجی من بنی آدم ؛ فکیف لا یرجی من الرب
ای بسا دلها که در بند جان نهادند وسرها وگردنها که بر تن بماند ودرم ودینار ترکیبها وصرها وبذل ... باطل
ملک ایلچیان تران شد نیست تا بیاوردند شاهان که از بخشش ... رسم جهان بخشیدن از سلطان ... شاه

و سایل مبین اختصاص یافته بود مصرع عند الصباح یحمد القوم السری ۞ جمع امال و ادراک
مقاصد ممتاز شده و حکام ممالک خراسان و مازندران و هندوستان و عراق و فارس و کرمان و لور و اران
و اذربیجان و گرجستان و موصل و حلب در کنف و نهاده و هر که در خدمت بوده اند از ملوک و امرا و بیتکچیان
بر وفق استصواب بعنایت مخصوص شدند و بسیورغامیشی یافتند و در بیستم رمضان از سال مذکور
روان شدند و از آن جماعت بعضی را که مهمی چند مصلحت مانده بود روزی چند از پس بماندند و بر عقب
او کوچ شده باز گشتند و با این جماعت حکام که ذکر رفت نوکران تعیین فرمود و اشارت کرد تا ولایات را
شماره کنند و مال مقرر دهند و چون از آن فارغ شوند عنان مراجعت معطوف گردانند و باز بدرگاه
حضرت مراجعت نمایند و هر یک از ایشان فرمان داد تا احوال گذشته را بر وجهی که در استکشاف رود
و هیچ کس را از مضایق آن تعصی نتوانند بود و عفا الله عما سلف و ما را نظر بر ترفیه احوال رعایاست نه
بتوفیر اموال خزاین و در باب تخفیف رعایا برلیغ فرمود چنانکه سواد آن بهر اطراف و اوراق نبشته خواهند
گشت و از آنجا معلوم شود که پادشاه جهانبان در نظم مصالح ایشان تا چه غایت اهتمام و اعتنا دارد و پادشاه
زادگان بعد از کیوک خان هر یک بشرای صد برلیغها داده بودند و سوادها کرده و ایلچیان
باطراف عالم روان گردانیده و شریف و وضیع حمایت از تابع ننگ جسته و از بسیار کار زیردستان جسته
مثال داد تا این جماعت هر یک در ولایت که بدیشان تعلق دارد برلیغها و پایزها که از عهد ۲
چنگیز خان و قاآن و کیوک خان و دیگر پسران هر کس که داشته باشند باز دهند
و بعد از این پادشاه زادگان در کاری که بمصالح این ولایات تعلق داشته باشد بی استطلاع و استیذان
نواب حضرت مثال ندهند و ننویسند و ایلچیان زیادت از چهار سر اولاغ ننشینند و از یام بیام روند
و در هیچ ده و شهر که اینجا بتعیین مصلحتی نداشته باشند نروند و از علوفه که مقرر شده که یک سر درجه خورند
زیادت نستانند و چون ظلم و جور بر اسمان رسیده بود و تخصیص دهاقین از کثرت عوارض سرکوفته
و پایمال شده بحدی که محصول ارتفاعات بنصف مؤنتی که از وجه گرفتند وافی نبود فرمان داد که شریف
و وضیع از ارتاقان و اصحاب عمل و شغل با زیردستان پای برونت فرو کنند و هر کس بنسبت یسار و استظهار
آنچ از وجه معاملت برو متوجه گردد بادا رسانند بیرون جماعتی که از حکم چنگیز خان و قاآن
از زحمات مؤنات معاف اند از طایفه مسلمانان سادات کبار و ائمه اخیار و از نصاری که ایشان را ارکون

و ملک را ترخان کرد و از اموال جهان فرمود که مستغنی شد و مقدار و محلّ او رفیع و ساحت او منیع
گشت. و چون پادشاه‌زادگان بازگشتند و مهمات ایشان کفایت شد روی بضبط مصالح ملک
و تقویم معوّج و اصلاح فاسد و زجر متعدّیان و قمع مفسدان آورد و چون همّت پادشاهانهٔ او بر استذلال
صعاب طغیان و استلانت رقاب باغیان مصروف بوده و اندیشهٔ عالی او بر تخفیف محن و ترفیه
مؤن رعایا معطوف کمال عقل او جد را بر هزل اختیار کرده و ترک لذات شرب مدام داده و بحبایل الطاف
عدل و احسان حباب محبّات دلهاء ایشان صید کرده و در ابتداء عساکر با قاصی شرق و غرب بدیار
عرب و عجم نامزد فرمود بلاد شرقی و ولایات ختای از منزی و سلنگای و تنکوت بقبلای اغول
که بعقل و ذکا و زیرکی و دها ممتازست تفویض فرمود و نوینان معتبر بخدمت او تعیین و تمامت امرا
که در آن جانب نشسته بودند از دست چپ و راست در حکم او فرمود و بلاد غربی را بدیگر برادر
هولاکو اغول که بثبات و وقار و حزم و احتیاط و حمایت و حمیّت معروف و مشهورست سپرد و اضعاف
از لشکر تعیین فرمود و در مقدّمه کیدبوقا باورچی را در اواسط جمادی الاول سنه خمسین و ستمایه حرکت کرد
تا از کار ملاحده ابتدا کند [illegible] بامر توکی و از باد روز و شب روند تا زجیر که سوی روم و از روم که سوی [illegible]
و جهت تقریر احوال و تحریر اسامی رجال حاکمان و شحنکان و کتبه را تعیین فرمود ایج بلاد شرقی اسلامی ابتدا
اقلیم خامس از کنار آب آمویه تا انتهاء این اقلیم . بر صاحب معظم محمود یلواج و خلف صدق او مسعود بک
بر قرار سابق مقرّر فرمود ایج طرف ختای بصاحب محمود یلواج که سوابق بندگیها بالوجوه در آن
مقرون کرد دانسته و بیش از جلوس مبارک رسیده و ایج ماوراء النهر و ترکستان و اترار و بلاد ایغور
و ختن و کاشغر و جند و خوارزم و فرغانه ست بمسعود بک برسم و حد ارامه بوده و بسبب اخلاص
و سابقهٔ حضرت علی خوف و خطر دیده تا عاقبة الامر کار او نافذ و خطیر گشت. و چون وصول
ایشان حضرت پیش از قوریلتای بود ایشان را بیشتر باز گردانیده و هر کسی که از طرف ایشان بود
بانواع سیورغامشی مخصوص گشته و بعد از ایشان امیر کیسارغون را مسافت نیک بعید بود و مقار
خوف و وعید بعد از قوریلتای بر آمده شد و پادشاه‌زادگان هر کس با وطن خود باز رفتند در
بیستم صفر سنه خمسین و ستمایه بندگی حضرت رسید و چون عنایت ازلیه و کفایت ابدیه بر سنه
هم عنان او بود در مقدمه متابعت بندگی دولت متابعت هواداری اخلاص حضرت بر [illegible]

نور آزمایان لشکر عاجز شده اند و فرموده که حکم پسران منبیست مادام که طریق رعایت جانب یکدیگر
مسلوک دارند از غوایل حوادث در امان مانند و از ملک تمتع و برخورداری میسر گردد و بخلاف این
بخلاف این باشد و اکر سلاطین اسلام در ابقاء اقارب و پیوند اجانب چنین قاعده ممهد کردانیدندی
و این اساس مشید و نهار با برادر و حرم ایشان پناه بودی و قصد خونشان در مذهب مروت و فتوت
مهجور و در شریعت شفقت و رافت محظور شمردندی استیصال کلی ایشان ممکن نگشتی و از نوادر اولاد
و اروغ   انج در نعیم ملک و نعمت اند از بیست هزار گذشته باشند و زیادت از این بیم
کرم و اجتناب می نمایم که خوانندگان این حکایت بنابر آنکه محرر این کلمات را بمبالغه و تجاوز حد نسبتی
کنند که از صلب یک کس چندین نواده با زمانه نزدیک چگونه باشد و منکر آن از مهمات فارغ
گشته و جماعت پادشاه زادگان را عزیمت انصراف و مراجعت مصمم شد بانواع اصطناع و مکرمت
و فنون بر و مرحمت محظوظ و بهره مند شدند و هر یک علی حده بنوعی دیگر مخصوص و خرسند و چون
بعد مسافت و مدت مفارقت برکه و اغول و هلاکو را از خدمت با تو بیشتر بود با بتدا ایشان را باز گردانید
بانواع کرامات و صلات و اسالیب مبرات که بنطاق تقریر از شرح آن تضایق کند و جهت باتو
چنانکه از حضرت پادشاه جهان نزدیک شاه خسرو نشان میرود که فرستند هدایا و تحف مصاحبت
ایشان بفرستاده چی خور نور در خور خویش که کواکب سیارات و ثوابت نثار کند و دریا در خوشاب
بر حسب همت مفرق و غواص نثار و قدقان اغول و ملک اغول هر یک را از اردوها و خانهای
یک اردو فرمود و خواتین اردوها را بدیشان سیورغامیشی فرموده و مرحمت
یک تومان از امرا و لشکرهای او با همه بهادران که بروزگار باتو شال از سپک شوند و تقاضا را هر یک را
یورت معین فرمود که انجا عصاء اقامت بینداختند و خیام مقام برافراختند و بعد از ایشان قراهولاکو را
با عزاز و اکرام تمام باز گردانید و چون یک دو چند روز که عش گرفته بود بدو ارزانی داشته در غبطت
و کام اسپ مراجعت نمود بموضع التای چغرسیند کام نایافته کام فرا نتوانست نهاد و ناکام حکم خدای تعالی
در رسید . مصراع . نایافته از لعل لبت توشه خویش ؛ ندروده نگشته از خوشه خویش
و دیگر پادشاه زادگان و نوئینان و امرا هر یک را برحسب منزلت و قدر رتبت چنانکه همت بزرگوار او مقتضی
آن تواند بود باز گردانید . شعر . فعادوا و اثنوا بالذی کان اهله ؛ و ان سکتوا اثنت علیه الحقائب

لله تعالی له اللوابنة ؛ حسن مرأی وطیب بشر ٭ اودع عن کل النفوس ودا ؛
ولفظ دربار بوی برین معنی دالست ٭ صلوا ارحامکم وصلة الرحم تزید فی العمر ٭ این اشارت
بیک امت اختصاص ندارد که در بین امت طوایف امم را اشتراکست ٭ واین معنی ببدیهه عقل مقررست
که صلت رحم امتزاج واشتباکست ٭ واگر بر ظاهر لفظ این حدیث را اجرا کنند منافی آیت ٭ فاذا جاء
اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون ٭ باشد وجون روایات موکد آیاتست ٭ واحادیث سدید
موافق کلام رشید وقرآن مجید ٭ پس محقق وما الاکلام شد که استزادت عمر بواسطهء صلت رحم از دو وجه
تواند بود. اول آنکه از راه ازدواج وتاهل که بدان تولد وتناسل ممکن شود واعقاب واخلاف صدق
بطنا بعد بطن وقرنا بعد قرن ٭ از عالم عدم بصحرای وجود آیند واز نهانخانهء کتم بصحرای ظهور ؛ وذکر آبا
واجداد از تفیل فرزندان مناصح بدیشان بر روی روزگار یادگار ماند ٭ وغرض از حیوة مرد عاقل را
صیت واسم نیکوست که در اطراف جهان شایع ومستفیض شود وبعد از وی باقی ومخلد ماند ٭ ووجود
خلف کریم نی خلاف موجب حیوة اسلاف بود ٭ ودوم موافقت وموالات با عشایر واقارب ومصادقت
ومواسات با اباعد واجانب که بمعاونت یکدیگر اگر چه ضعیف باشند بر دشمنان قوی غالب شوند
جون او تار شعور که بمظاهرت یکدیگر سلسله از گسستن آن عاجز آید وفرو ماند. بیت
رشته جون یکتا بود از زور زالی بگسلد ؛ جون دوتا شد عاجز آید از گسستن پور زال ٭ وبرکات
موافقت ومظاهرت از مهالک وورطهای که امید فرج از آن منقطع بود برفته باشد خلاص یابد ؛ وهرکس
بنظر اهانت واذلال در ایشان نتواند نگریست ٭ ودر میان خلق مرفه ومحتشم وممکن ومکرم روزگار
گذرانند ٭ ووجه تمکن اعادی از ایشان مسدود ماند ٭ ونزدیک صاحب همت یک روزه زندگانی در
حرمت حقیقت به از یک ساله که در ناکامی ومذلت گذرد جنانک گویند شعر
وللموت خیر للفتی من قعوده ؛ عدیما ومن مولی یدب عقاربه ٭ بدین موجب
حسام خان واروغ او از جهان اکثری گرفتند وبقایا دم ابلی می زنند ومال وخراج
قبول می کنند ٭ روزی دل بند را حالت خروج او پسران را این پند بداد ست ویک یک را می اندوخته
وتمثیل وتشبیه را تیرکی از کیش برکشیده وبدیشان داده وفرموده که بشکنند ٭ وهمواره همگان انکسار
آنرا بزیادت قوتی احتیاج نیفتاد ٭ دو عدد کرد آنرا همه است بدین سیاقت تا جهار رود ٭ از قطع وکسر آن

بوذ از حضرت باذشاه جهان قلیخان قرچی روان کشت و بخدمت باتو رفت وازانجا با نوکران کرفتن او
جون بعراق رسید تلجه بیهده برخاست و باذ عیش اوه الحان هم باذ عیش را بکر فتند و بحضرت بساتو
بودند با جمعی از خواص او نیز هم بدین منوال تمام کشت ست دو ی چند بشرح و نلجر شدند بسمع جهان کیفان نیز شد
و کیفیت جکونکی این حال از ذکر او معلوم شوذ و در کوشها هر کس از فتانان طالبه بودند و در کنج انزوا رفته
و آوردن هر یک بطولی داشت و مالای برغوجی را با نوکران بلشکرها سو فرستادند تا بحث و تفحص
اشباه و نظرا ایشان کنند و هر کس را در این کنکاج بوذ است بیاسامی رسانند و امیری دیگر بجانب ختای
فرستادند که بهمین مصلحت نامزد بوذ و جون فتنها که نزدیک بوذ که از هیجان شرر آن جهان سوخته
شوذ و اندیشها از خاطر برخاست و باذشاه زادکان مذکور که بتعلیم متعلمان نزاد بشر و تفهیم امران
بذکیش مغرور بودند و از جادهٔ مصلحت و قبول نصیحت منحرف دور جون حسن سیرت و نفاء سریرت باذشاه
جوان دولت جنان اقتضا نموذ که رعایت جانب قرابت و مواصلت را با قالت عثرت عین فرض داند
و التزام طرف ملکت فاتح رای بکاه حشمت و جاه در ذمت کرم دَین و قرض شمرد شعر
وادّ زکوة الجاه واعلم بانّها ؛ کمثل زکوة المال تمّ نصابها ع وجناح مرحمت و رافت های وارث بر سر
ایشان کسترانند و ذیل عفو و تجاوز بر زلت و هفوت هر یک بوشانند شعر
ولا یحمل الحقد القدیم علیهم ؛ ولیس رئیس القوم من یحمل الحقدا ع وازرا ه تادیب نه بوجه تعذیب
حکم آنکه سافروا تغنموا و مثال فرموذ تا بجنکهای مرد اه اغتراب نهند و مرنج سفر کشند از کرم ذبر
ودعنا معادک ملاحم عناکیا سمر دان و کفایت هنرمندان باظهار رسانند و جلالة الاخطار فی الاخطار
تا وسخ و ریخ او از نعرق مقاسات و مکابدت اخطار شوینده و عرق را از وصمت خبانت و منقصت
جنابت منزه و مبرا کنند مصرع آتش کند خالص صلیقه عیار زر ع و هر فرزند که بتهذیب خویشان
مشفق مودّب نکرد ذ بند شکنتا دیب روزکار بی مهر ستیزنده مودّب و مهذب کردذ شعر
من لم یودّبه والداه ؛ ادّبه اللیل والنهار ع بدین مقدمات فرموذ تا بسرامون در مصاحبت
قلا اغول و باقو با جغانون و سمو عا بجانب بکرو بجوانب ولایات منزی روند خواجه را سبب
قضاء حق خانون او از لشکر معاف فرموذ و موضع اقامت وی در حد سو لسکارکی بقرب قراقورم است
تعیین ع فلله هذا الفعال الذی طرّز دیباجة الکرم ؛ و عبر فی مساعی ملوک الامم شعر

تمامت را یارغو داشتند هم براین که لی مثال ورفته بودند روان شد. حسنقای نیز برسید هم او
بیست دانشمند حاجب ساخته شد در رمضان سنه خمسین و ستمایه وشرح احوال او علیحده در ذکری مثبت
شده است. و بعد از ایشان قاتمش خاتون نیز برسید او را با مادر سیرامون قداقاج هم باردوی سکی
قورهتادند و منکسار نوین آنجا رفت و باعتراف پسران ایشان مبداء این فتنه از ایشان بوده است
بعد ما که یارغو ها داشتند اقرار آوردند و جزاء فعل خویش مشاهده کردند. و سسو و خاتون او
بعاشی خاتون و نوری نیز برسیدند و رسیدند. و جمعی از امرا و بیکان معتبر چون مران شکی
و سرمان قرحی و اباجی و غیر ایشان از تومنان تومان در حضور خان بخشایشان فرمودند. اینچ
امرا بودند تمامت رحلت کردند و سسو و نوری را بحضرت باتو فرستادند و بعاشی خاتون را فرمود که
یارغو کرده در حضور بیسو و فرمود تا بلکا اعضا و اجزاء او نرم کردند و کینه قدیم را که در دل داشت
تشفی داده و در بیش بالیغ ایبی قوت که سرور مشرکان و بت پرستان بود در مخالفت با جماعتی
مخالفان موافق بوده است. و قرار نهاده و مقرر کرده که جماعت مسلمانان را در مسجد جامع در روز غزا
شبی سود نمایند تا صبح هم شب را مشاهده کنند و نور اسلام بظلام کفر بپوشانند. و جمعی از ایشان احسان
تفرقه دهند تا در سفره محشر هر کرامت جمع ایشان ممکن و میسر شود. یریدون لیطفئوا نور الله والله
متم نوره ولو کره المشرکون شعر یرید الجاحدون لیطفئوه ویابی الله الا ان یتمه معجزه
دین محمدی ستر مصحف را بیان کردانیده و نور شریعت احمدی نقش صحیفه ظلمانی هویدا. و غلامی از میان
ایشان که برغر و بجر مکاید واقف بود از اسلام آورد و ایشان را ابقا شده و از گناه بر ایشان درست
کردانیده. و بعد ما که ایبی قوت را با جماعتی دیگر از ایشان باردو آوردند و یارغو داشتند و از سخنها را
التزام نمودند فرمان شد که او را به بیش بالیغ برند و اصناف خلایق را در صحرا حاضر آورند از اهل اسلام
و عبده اصنام و در روز جمعه بعد از نماز حضور مردم او را بزبانیه تسلیم کردند. و مسلمانان بدین فتح
کرت دیگر جوشن تازه یافتند شکر یزدانی بتقدیم رسانیدند شعر
فتح بفتح ابواب السماء له وتبرز الارض في ابرادها القشب و این جزا و عقاب موجب مزید دعا و ثنا
پادشاه غازی منکو قاآن شد و این حسن مکافات حق تعالی سبب دوام مملکت و قوام
خانیت او کناد. و این حال با شباع در ذکر ایبی قوت مسطور شده است. و اینچ کتاکه در زمستان در عراق

ومساعدت سعادت شما بدان منوطست ، و علامت این معنی آن خواهد بود که جانب حضرت مبادرت
نمایید و مسارعت بتقدیم رسانید چون سیلامون بیتکچی با خواجه بود از ادای رسالت فارغ شد سخن او
زیادت التفاتی ننمود و خواست که او را قصدی پیوندد و مکروهی رساند ، ملکه خاتون خواجه که مرتبه
او از خواتین دیگر فروتر بود و بعقل و فطنت بیشتر پیش از اندیشه باز آمد و گفت بر رسول ادای
رسالتست و هیچ عهد رسول یاغیان را تعرض نرسانیده اند تا بدان چه رسد که از خدمت
منکو قاآن ایلچی بدین جلوه قصد او توان کرد و بعد از یک نفس مملکت خود چه نقصان و وهن
صورت توان بست ، و در ضمن آن حرکت مفاسد بسیار تولد کند و بواسطه آن دریاهای
فتنه در موج آید و جهانی مضطرب گردد و نایره بلا ملتهب شود ، و چون کار از دست برود
ندامت و پشیمانی فایده ندهد منکو قاآن افاست و تحمل بدرگاه خدمت او باید
رفت و فرمان او بهرچه صادر گردد منقاد و مذعن باید بود ، خواجه را چون بخت یار بود در
معانی اندیشه کرده و از وخامت عاقبت امور و ندامت سرانجام کارها باز اندیشید نصیحت او را
بسمع رضا اصغا نمود و سیلامون را باعزاز و اکرام واجب داشت ، واو و خاتون از آنجا که بودند
در حرکت آمدند و بحضرت بوباتو رسیدند و بکشی اغول که در خدمت قاآن خویش قراهولاکو آمده
بود بنزدیک نوری رفت ، و ترکمان بیتکچی را بنزدیک یسو منکو و تغاشی که خاتون او بود و امرا و نوینان
الغ ایف بعد از اعلام احوال آن جماعت که پای در دام فعل خویش کشیده بودند که اگر آن قوم را
با شما دین مخالفت و موافقتی نبودست بی موجب چندین اهمال در حرکت بجانب ما از چه تواند بود
و تراخی و توانی و تقصیر را چه سبب ، اگر آن اندیشه در ضمیر ایشان نیست بی اهمال حرکت باید نمود
و الا موضع قتال و آلت نزال معین و معد باید کرد ، و مجال تقرر اعذار ، چون این سخن بشنیدند
هیبت و رعب پادشاه بر احوال ایشان غالب گشت ، بدین معانی اقرار نمودند و بیکدور شمردند
ایلچیان چون از پیغام پرداختند روز بازگشتند و بطعام نایستادند ، نوری و یسو و طغاشی
نیز روان گشتند ، و از آن جماعت که از حدود ایمیل و المالیغ روان گردانیدند و بقایاء ایشان را حسب
مصلحت بکار ساختند می کنند و بیکی پرداختند ، اول که خواجه بحضرت رسید او را با نزدیک سیراون
و بسیار دیگر جماعت امرا که با او بودند چون بغنای قورجی و بیرا بلجیکتای رغاسون و غیر ایشان

تا کاه موکلان حضرت چون مالکان دوزخ و قابضان ارواح در رسیدند و گفتند یاران همه رفتند کنون نوبت تست
ببست الا یا خیمگی خیمه فرو هل که پیشاهنگ بیرون شد ز منزل و او را از خانه بر
گردن بسته در کنار قراقورم بیرون آوردند و خویشتن را بیمار ساخته از آنجا ازعاج او واجب
شمردند و بیاوردند چون بحضرت رسید و بارغوچیان او را بارغو داشتند هرچند گناه او از
کلّ ابلیس مشهورتر بوده اما بعد از اقرار و اعتراف بر عقب یاران و شریکان روان شد و هم بشخوره
واوردهم النّار و بئس الورد المورود و سیراب گشت و چون بعضی که در مواضع دیگر بودند
و هنوز نرسیده خاطرها از شر و خبث عقیدت و مکیدت ایشان ایمن و فارغ نشده و برنکوتای
نوین را با ده تومان لشکر از جوانان دلاور و ترکان با زهره و جگر بحدّ اولغ طاق و قوبغای بورسلک
کی میان بیش بالیغ و قراقورم است تا از آنجا ترکه بترکه و سواران اغول بوند کی در حدّ قیالیغ است
و او تا بکنار اترار ترکه کشیده بوده و یکه نویان را بحدّ قرقیز و کم جمجوت فرستاد با دو تومان
چون اغول غایمش و خواجه اغول هنوز نرسیده بودند بنزدیک هر یک از مادر و پسر ایلچیان
رفتند و پیغام آنک اگر شما را درین کنکاج و اندیشه با آن جماعت مشارکت بوده است و با ایشان موافقت

منزل کشت و بقصاص که موجب بقای توالد و تناسل است اشارت نرفته که ۰ ولکم فی القصاص
حیوة یا اولی الالباب ۰ بیت درختانکه بیرون از بهاری ۰ که بشکافد سر هر شاخساری
رباعیه ای شاه زخصم ملک کین باید توخت ۰ وز قاعده را فتاب باید آموخت
هنگام خروج کردن از خطهٔ شرق ۰ تا تیغ نزد جهان ازو بر نفروخت ۰ منکو قاآن
چون دانست که انواع این کلمات از روی اخلاص واشفاق است نه از راه غرض و نفاق فرمود تا جماعتی از امرا
بدرا که در رفتن پادشاه زادکان را بر سر راهها داشته و در ربطها و کنامها کمین
از غضب بر ایشان راندند امر باری عز اسمه رسیدکه ۰ اغرقوا فادخلوا نارا ۰ ابتدا از ایلچیان
تا سر و پای رفت و بعد از آن مال و مال های مال شده و ماکرین مثل سری باسد عمرو کرین کرد و شکم بشمشیر
انداخت و کشته کشت و دیگران در مهلت نوبت نوبت روان شدند ۰ یحملون اوزارهم علی ظهورهم
الا ساء ما یزرون ۰ و چون این خبرها بسیقوقا بسر زاده جغتای رسید تمامت لشکر خود
بگذاشت و بی سوار بر داشت و بجای خویش روان گشت او را با ترکه سیرامون باقو فرستادند بکلوی
می بودند فی الجمله هر کس را که در دل اندیشه خلاف بود دست تقدیر آسمانی دست بر کردن
ایشان نهاد و دوار دوار اورد و قوت طالع میمون فر دولت روز افزون جباران
و متکبران طواغیت را در قبضه طواعیت و فرمان منقاد و مذعان می کرد و هر یک بزبان حال
می گفتند بیت سر خواسته ای بدست کس بتوان داد ۰ ما ایم و بر کردن خود بی آزرم
و بعضی را ایلچیان بطلب فرستادند و آوردند و فراق نوین هنوز در سینه بود بوقت آنکه سیرامون باقو
روان شدند چون او بی دانست که ابتدا این وحشت از او بوده است و مایه این کراهیت از او خاسته
و کرد این فتنه او انگیخته و آتش اضطراب در جهان انداخته و اصلاح این بازوی او بر نخواهد آمد ۰
شعر وکتیبة لبستها بکتیبة ۰ حتی اذا التبست نفضت لها یدی ۰ خواست که بعد
خراب البصره پای از میان کار کشیده دارد و دست باغوش کناره نشینی و انزوا فرا کند و پشت با لش
عافیت باز نهد و روی در کشد مگر بسلامت سر بر کرد و جان در تن نگاه دارد و این هوس
در دیگ دماغ با آتش هوس می پخت و با خود می اندیشید و روزگار از حسرت و ضجرت و گریه او می خندید
و بزبان معنی می گفت بیت گر زبان تو راز دار منی ۰ تیغ را با سرت چه کار منی

باک شود و حجاب شک از رخ آفتاب صدق و حق مرتفع گردد تا الامثال و افترا باشد کذاب و مفتری سزای
خویش بر صفحات احوال مشاهده کند و عالمیان را اعتباری و تنبیهی حاصل آید. بر این موجبات فرمان شد
که پای از دخول و خروج اردو کشیده دارند و جماعت امرا و نوینان را چون ایلجیتای نوین و نومال و باکرین
و حکی و قلچهای و سرغان و بومال و حرد و طغان و سونور را که هر یک خویشتن را در آن مرتبه و منصب دانست
که چرخ برین را برابر ایشان دست نتواند بود و عقد جمعیت ایشان را که در دوران ایام و لیالی انتظام یافته
بود پریشان نتواند کرد آنید مگر هیچ دانستند که. بیت ـــ کز این سرو را داد او بلندی ؛ که
کی باز شن خم نگرد از دردمندی ٭ همه لقمه شکر نتوان فرو برد ؛ که صافی بود جام و گهی درد ٭
فرمود تا موقوف کردند. و جمعی دیگر را از امیران تومان و سروران کردن کش [illegible] هر یک تطاولی
دارد و تفحص و بحث آن آغاز کردند و یارغوجی بزرگ منکسار نوین بود و جمعی دیگر از امرا و بزرگان زجند
روز بدقایق و غوامض آن یارغو می داشتند و احتیاط در آن باب بتقدیم می رسانیدند چون اختلاف
کلمه در میان آن طایفه ظاهر شد و در مخالفت ایشان هیچ خلاف نماند و از خجالت و ندامت هر یک
بزبان حال می گفتند یا لیتنی کنت ترابا و ایشان را اقرار کردند و بگناه مقر و معترف شدند
پادشاه اسلام خواست که چنانک عادت محمود او بود اغضا و اغماض واجب دارد که العفو
عند القدرة من موجبات الکرم و پادشاه زادگان و سروران امرا گفتند که در کار خصم غفلت و غرور
از منهج صواب و عقل دور باشد شعر ووضع الندی فی موضع السیف بالعلی ؛ مضر کوضع السیف فی موضع الندی
بیت ـــ هر کجا داغ باید فرمود ؛ چون تو مرهم نهی ندارد سود ٭
چون مرد صاحب رای بر دشمن بداندیش فرصت یافت اگر مجازات آن تاخیری روا دارد از
کمال حزم و دوراندیشی بیک بعید باشد و عاقبت موجب حیرت و ندامت گردد شعر
اذا امکنت فرصة فی العدو ؛ فلا تبد شغلک الا بها ٭ چی نیکی در شریران تاثیر
نکند چون تخم که در زمین شوره پراکنند هیچ بر ندهد و بتواتر ابر و باران جز های نروید بیت
درختی که تلخست او را سرشت ؛ گرش بر نشانی بباغ بهشت ٭ ور از جوی خلدش بهنگام آب
بیخ انگبین ریزی و شیر ناب ٭ سرانجام گوهر بکار آورد ؛ همان میوه تلخ بار آورد ٭
[illegible] ور آیت حدیث [illegible]

۱۷

رسیده بودند و چون محیط دایره ایستاده نوبتی هم از پشت اسب و از داد و سخن آغاز نهاد که از شما
نقلی کرده اند و بسمع مبارک رسیده است اگر آن سخن از ما، کذب و زور ترشح کرده است و خلاف بوده همت
را ببینید و نشان صدق از خواهید بود که اینک تفکر با استظهاری تمام روی بخدمت آرید و بعد از بر دل نشانید
تمسک بجوئید و کردار و صمیمیانه مسابقت و مسارعت از رخ وفا و چهره وفاق بشوئید چون این
مقولات و کلمات شنیدند از جاها برون آمدند و چندانک نظر تیز بر کردند لشکری دیدند بی حد و عد
و حصر و مر و خویشتن را چون نقطه میان دائره و اصحاب و اتباع و حشم و خیل ایشان در اماکن کمین گاهها
دور مانده عنان تمالک و تماسک از دست قدرت و فکرت ایشان بیرون شده و قیود بر پیشانی و
خوف و حیرت بر پای اندیشه و عزیمت سخت گشت نیک تنگ دل و سرگردان شدند و چون زبان عذر
گنگ گشته بود و قدم تقدم ناچیز لنگ نه چشمشان در این که نگریست که روان شوند و نه روی آنک
تخلف و تقاعد نمایند نه هیچ پشتی که پشت بدو باز دهند و نه بازوی قوت چنان قوی که مقاومت
نمایند و نه جلو زمه آن گردن کشی کنند و در بیان کاری بدانه که من نجا برا سه فقد رخ
برخوانده و بیرون روند و پهلو از بن کار تهی کنند عاقبت سر خنجر تقدیر بیرون کردند و پای از
روزن تدبیر بر کشیدند بیت — وابن اللبون اذا ما لز فی قرن لم یستطع صولة البزل القناعیس
از غایت اضطرار نه بوجه اختیار در مصاحبت نوبتی بخدمت پادشاه روی زمین با سواری چند
معدود برفتند و چنانک نزدیک اردو رسیدند از ان جماعت که با ایشان بودند بیشتر را بداشتند و سلاحها
باز گرفتند و قومی را از امرا بدکنش تباه کیش را بیکیش و قربان فرمان شد تا هم در ان موضع بمهمات
پادشاه زادگان با نه تکشمیشی کردند و در اندرون اردو آمدند یک دو روز از ایشان هیچ بر نپرسیدند
و صحیفه بحث و تفحص را سر بمهر گذاشتند تا روز سیم که بسعادت خورشید از مشرق طلوع کرد
بهار دولت مخالفان بغروب ناکامی رسید و نهار عمر منافقان بخزان کشید باز جمعیت ساختند و تمامت
جمع شدند منکوقاآن فرمود که این منوال از شما نقل کرده اند هرچند مصدق و معقول
نه افتد و در گوش عقل و روان خرد مسموع و مقبول نمی آید چون امثال آن خیالات که در دماغ
جای گرفته باشد بازی نباشد و آوازه چنان مقالات که در زبان خلق افتاده مجالی نه بحث و
استکشاف آن از راه طیب طینت و پاکی عقیدت واجب و لازم می آید تا جهره بعین زغبار شبهت

نابک الامر التی ان توسعت ٭ تواردت ضاقت علیک المصادر ع پیش از آنکه جست تلافی کردن
مراد نرسد و راه رویت مسدود و وجه مصلحت تاریک و کار چون موی باریک و چشم روشن خرد خیره و خشم
دشمن خرد چیره گردد بر مرد هوشمند واجب و لازمست که اگر اندیشه روی نماید تیغ حزم و احتیاط
فرو نگذارد و کار دشمن هرچند ضعیف باشد خوار نشمرده تا اگر کمابیش کینه در خفیت شود از معرّت
و غایلهٔ آن ایمن توانند بوده و اگر اصلی نداشته باشد هیچ مضرّت و مفسدت صورت نبندد و ثمرات آن
بهیچ کس عاید نشود شعر ولا تحقر عز مه مستکن ٭ فان الحزم یشغل بالدقایق ع
از راه کیاست و دها ابتداء این کار را برفق و مدارا تلقی باید نموده که آتش این فتنه پیش از اشتعال اطفا
پذیرد و باد نکبا نکبت پیش از آنکه خاک امن و فراغت از عرصهٔ گیتی برخیزد راکد شود و اجابا که الازم
حیوة خلفانست هرچند روزگار و وردی کار بماندست درشتی و تندی نباید که کار بنوعی برآید زهر ولیع مار
آنکه اگر برین نمط میسّر نشود و بمواسا و مجاملت آن جماعت سر بر خط ننهند آخر الدوا الکی را
کار توان بست و بشمشیر متنا و منا ایشان را پست گردانید بیت بیش نه ز میان بسته لشکری همه تیغ
بسان تیغ و سنان و قلعه منبه که این ع بیشان خسرو با جام هر یکی ندر عقل بیشکار رستم برخش هر یکی اندر زین ع
چون ندا بیبر و از آن برین جملت قرار گرفت هر کس از پادشاه زادگان بجواستند که درین راه قدم
نهند و بنفس خود بروند و از بن احوال تفحّص و تجسّس واجب دارند و چنانکه قضا اقتضا کند
بلطف یا بعنف پیش مقصود دهاد روند و چون از راه الهام اقبال که بیت
کلید فتح را بدیهیست که رای آهنین زنّد کلیدست ع ز صد شمشیر زن رای قوی به
ز صد قالب کلاه خسروی به ع برای لشکری را بشکنند پشت ٭ بشمشیری یکی تا صد توان کشت
پادشاه زادگان را از تحمل این زحمت استغنا روی نمود و اتفاق کردند که منکسار نوئین که سرور امرای
حضرت و رکن بزرگ در زمرهٔ ارکان دولت بر سبیل استکشاف حال و استدراک کار برود و آنچ
صلاح داند کوشد بر حسب اشارت با سواری دو سه هزار که از اتراک و ترکان ناباک که بحقیقت شعر
جن علی جن و ان کانوا بشر ٭ کانهم خیطوا علیها بالابر ع بودند برنشست و چون نوئین بزرگ
منکسار وقت تباشیر اسفار که ترک جمشید افلاک بر لشکر شام شبیخون کرده بود بجوار خانهای آن
افواج رسید با صد سوار بیشتر راند تا با ستانهٔ خانهای ایشان و لشکرها از پیش و پس و راست و چپ

المس

لشکر پیرامون و مافوق بی اندازه لشکر بسیار می بینند و گردونها، بربار و ماکولات و مشروبات محرز وار بعلت
اقامت مراسم تهنیت والتزام خدمت، و کسی که از مقصود کار غافل و از مفقود خویش از هر کس سایل، تا کاه
در اثنا، تک و پوی و جست و جوی بگردونی شکسته می رسد و کودکی مقدار آن نشسته، و کودک را نسبت
این سوار از جمله انصار ایشانست، فرصت کردن از کودک استعانت می جوید، او از اسب پیاده می شود
و بعمارت کردن و مدد اشتغال می نماید، تا کاه نظر او بر اسلحه و استعداد حرب می افتد که در اندراج بارها
تعبیه بود، از کودک می پرسد که این سلاح چیست؟ جواب می دهد که ما انست که مرد بکار کردونهاست، و کسی غافل
خود را عالما غافل می سازد، و چون از مصلحت فارغ می شود، مرکبان می پویند و بنوعی معرفت می اندازد و تدریج
از احوال استکشاف می کند، و چون تحقیق سرّ ایشان استدلال می کند و شک و شبهت مرفوع می کردد و ابدی
الصبح عن الرغوة، معلوم او می شود که در خیال این جماعت مکر و نفاق و نقض میثاق و نقض [illegible] فاق تا
در اثناء طوی و جشن که بر سبیل مبارکباد خواهند ساخت، چون عقال عقول گسسته شده باشد و شیوخ و کهول
از مستی دست بسته شده، پای از حرم حرمت بیرون نهند، و مغافصه کنکاج کرده اند باتمام رسانند
ولا یحیق المکر السیئ الا باهله، کسی که تمام اخبار بگذاشت، و شاه [illegible] علی عار یک برشمر خوانند
و سه روزه راه در یک روز طی کرده، آنک نزدیک نماز شام بازرسید، و بی اجازت و دهشت نزد حضرت
در آمد، و بدیها فی بینه احتیاط ابتدا بحق کرد که شما بساط نشاط گسترده اید و بعیش و طرب کام جهان
گرفته، و مخالفان در اماکن مکامن اسنان تیز کرده، و منتهز فرصتی گشته، و کار را مستعد و مستمر
شده. شعر. وان لم یلج بابها مسرعا ٭ اتاک عدو کل من بابها ٭ این معنی بمشافهه تقریر کرد
و بر مبادرت و در یافتن مصلحت ایشان را بسیجیدن واجب داشت، و تعجیل می نمود، چون امثال این اندیشه
در این رسم مغول خاصه در عهد دولت اروغ چنگز خان بهیچ عهدی معهود نبوده است
از تقریر استبعاد تمام می نمودند، و او بکرات اعادت می کرد، مناج اول وهلت باور داشتن نبود
و از مضمون سیرت ایشان بار نموده بازیچه کردانیده، آن کلمات در سمع خان جای بیش گرفت و بدان التفات
نمی فرمود، و کسی که بیان مبالغت می نمود و اضطراب و قلق در نهاد او مشاهده می رفت، و سکون خان برقرار
می رفت، پادشاه زادگان و نویان معتبر که در خدمت بودند بدین ثبات که مبادا کی نعوذ بالله چشم زخم
رسد، و موجب ندامت و پشیمانی کردد، انکار می نمودند. شعر

سر ملک بر تو خرم باد * کز کین تو اسلام بپا باد * از تو آباد ظلم ویران گشت * تو بنیاد عدل محکم باد
و این ترانه که مناسب حالست چون از ضربه و زخمه چنگ زمانه این گشته پرداخته رباعی

جدّت ورق زمانه از فتنه بشست * عهد پدرت شکستها کرد درست

ای بر تو قبای مملکت آمده چست * بنگر که چه کن چو نوبت دولت تست

و نوینان و امرا بموافقت سروران ایشان منکسار نوین بر مقام سلاح داران صف صف ایستاده و بتکچیان
و وزرا و حجاب بتبجیه مقدم و سروران ایشان بلنسای آقا بر موضع خویش پای نهاده و باقی امرا و حشم بیرون
بارگاه صف بسته نشسته و سلاحها بسته شعر قوم اذا قوبلوا کانوا ملائکة
حسنا و ان قوتلوا کانوا عفاریتا رباعیه ترکان ملک با خرد و با هوش شدند
خورشید زلف و دیوا پوشند * دو بند چو در رزم بتیغ کشند * چون بزم چو در بزم پیاپی می نوشند
بزینت و هیأت با هزار جور و سرور هفته جشن و سور بود و اندیشه و کینه از صحن سینه دور
و هر روز برنگی دیگر چنانکه لایق کسوت پادشاهان جهان باشد جامها می پوشیدند و کاسها
و جامها بی نوشیدند و وظیفه بیت الشراب و مطبخ دو هزار گردون قمیز و نبیذ سیاه بود
و سپید سه اسب و فراخ شاخ و سه هزار گوسفند و چون هنوز برکه بود حکم و لا تاکلوا مما
لم یذکر اسم الله علیه در آن مقدم بی رسید و در اثنای آن جشنها قداغان اغول برادرزاده او
ملک اغول و قرا هولاکو در رسیدند و مراسم تهنیت و اصطناع و مکرمت ایشان را اطناب و مبالغت
بر خویشتن حتما مقتضیا دانست و چون ایشان رسیدند انتظار سیرا زدیگران بر عقب ایشان
برسند میکردند بر قرار کار عشرت و عیش افراط می فرمودند و در کار حزم و تیقظ تفریط
می نمودند و هیچ کس را در خیال و ضمیر نبود که یاساهای پادشاه جهان
حکم خان تغیر و تبدیل پذیرد و خلافی در میان ایشان موجود شود و در رسم و آیین
مغول معهود نبوده نه کس را بر خاطر گذشت و نه در نقش خانه توهم صورت بست و جانب احتیاط
بدین سبب مهمل مانده ناگاه از اتفاقات حسنه بلکه از مخایل اقبال و نتیجه لطف ذو الجلال
جانورداری کشک نام شتری که حکم ناقه صالح پیغمبر علیه السلام داشت که موجب نجات مومنان
و سبب هلاک ظالمان بود ضایع می شود و در طلب و جدا از مفقود بذل مجهودی کند ناگاه در میان

فاخرات ثیاب نسیج بکرد ارقبه، خضرا و نمودار کنبد اعلی، اشکال الوان زکثرت نقش بندی و ملاحت زیب
امبهای سمایی می نمود مصابیح انوار کواکب درفشان و بوستانهای باز هار و انوار در افشان کشته، زمین آن
از مفروشات الوان بساطها واختلاف رنکها مرغزاری بنداشتند مملو از انواع ریاحین چون بنفشه
وارغوان ونسرین که بران هیئات و وضع بیشتر از آن کس هیچ جمه نه افراخته بوده و در آن قالب
و صنعت بارکاهی نساخته، اندرون آن باغ ارم و بیرون خوش و خرم، چون مجلس تازه کشت وانس
دل اندازه از هر جانب آن آوازه برآمد. بیت خه خه ای صورت منصور به باغی و سرای
با بهشتی که بهنیات فرستاد خدای ؛ کر بعینه نه بهشتی نه جهانی که جهان ؛ عمر کاهست و تو بر عکس جهان عمر فزای
و باذشاه کشور چون خسرو تنها رو در خانه شرف بر تخت بخت و سریر سرور متمکن شده، و بر مسند دولت تکیه
زده، در مربع شکوه و هیبت بنشسته، و بر مرکز خوشدلی و کامرانی بای نهاده، و بر مرکب عز و رفعت
سوار کشته، و باذشاه زادکان ثریا وار بر دست راست مجتمع شده چو هفت برادران که هر یک بر آسمان
شاهی بدری بودند

قبلا هولاکو اریغ بوکا موکا توجک سکنز سوسال

چون هفت اورنک ایستاذه، و از جانب چپ خواتین چون ساتیکن در حسن و خوشی هر یک ماه و آفتاب را
دو رخ داذه اند نشسته، علی سرر موضونة متکئین علیها متقابلین، و صفات حور صفت خوب
صورت که سورت حسن بر صحیفه صفحه ایشان مسطور است کاسات قمیز و شراب با اباریق
واکواب متواتر و متوالی کرده، و عرصه دلها از خار غم و خاشاک وحشت خالی کشته. بیت

ساقیانی که بیکو بم که چکونه یارب ؛ که به کلکون زدام معنبر کیرند ؛
قطره خون شود از خنجر ایشان ملح ؛ روز نصرت چو بکف قبضه خنجر کیرند ؛
زهره در ساغر شان رقص کند همچو حباب ؛ کاه عشرت چو بلب کوشه ساغر کیرند ؛

و روزکار مخالف چون بای در راه راست نهاذه لاجرم جنک در برده نواخته است، و تا هیبتا قبالت
حسب حال طالع شهرای کزیده، و از زبان دولت قولی در دهان جهان انداخته و آهنک برکشیده شعر
بشری فقد انجز الاقبال ما وعدا ؛ والدهر ذو ندم مما جنا وعدا ؛ و بدین غزل که ملائم
وقت افتاذه است چرخ کردنده کز دیده رضا و هوا نفقت نظر بی افکند در رقص آمد. بیت

روز همچون طریق منازعت و منافقت نسپرده و با یکدیگر خصومت و مکاوحت ننمایند و بتماشا
و عشرت مشغول باشند و چنانکه اصناف انسانی بفنون تمتع و تن آسانی از روزگار انصاف می ستانند
انواع حیوانات دیگر نیز ازین نصاب نصیب نمایند و حیوانات انسی را انچ مرادات و حیوانات ند بعناء
حمل و قید شکال و بند و وبال تعرض نرسانند و انچ کوشتی باشند در شریعت عدل خون ایشان در حرم امان
نا ریخته بمانند تا چون کبوتران حرم بکلی وزی در آسایش و رامش روزگار گذرانند و وحشیات برند و چرند
خاکی و آبی از قصد حاسدان و تیر صیادان فراغتی یابند و مراد در ریاض امن بر و بالی زنند شعر
حلال الجو فبیضی و اصفری * و نقری ما شئت ان تنقری * قد رحل الصیاد عنک فابشری ع و چون
حیوانات هر یک از دولت روزافزون استفادتی تمام یافتند جمادات نیز که افسرده حق عز اسمه اند
و در هر ذره از ذرات آفرینش او حکمتی بدان متعلق است * سبحانک ما خلقت هذا باطلا بحکم آنکه
وان من شیء الا یسبح بحمده ع ازین رحمت محروم نشوند دماغ زمین را بز رحمت منح و تخمیر صلاح
نرسانند و روان آب را باستعمال نجاسات ملوث نگردانند سبحان الله وجودی که حق تعالی آنرا
منبع مرحمت و مجمع معدلت سازد تا حدی که امثال خیرات و برای اسم شیء بران واقع بود از حیوانات
غیر عقلا و جمادات فایض گرداند اگر صاحب بصیرتی بر سبیل استدلال درین دقایق تامل کند و نهایت
آن بجای آرد و از روی معنی درین احوال که امروز مشهور و احوال نفس از که چهره روزگار باقی خواهد ماند
تا تنی وند تری واجب داند معلوم و مقرر گردد که حسن التفات خاطر همایونش باصلاح حال
ضعفا و درویشان و فرط اهتمام او بنشر عدل و رافت عام در میان خاص و عام تا چه غایت و چند
متانت باشد از بر ذحل جبار آله سالها تا منتاهی از مملکت پادشاهی و را تمتع و برخورداری
دهاد ع این روز بدین شیوه که نمودار فته شب ساببدند و شب هنگام هر کس با مقام خود رفتند
تا روز دیگر که سپاه سیاه پوش شب از صلایع تباشیر صباح پشت هزیمت داده و خسرو سیارگان
موید و کامران از افق مشرق طلوع کرد پادشاه زادگان در لهو و طرب شروع نمودند و بساط نشاط
انداختند و از روی بحر معنی لنز بیت ورد ساختند بیت طره شب ریخت روز هستی مرکبند :
وقت انست که مستان طرب ز سر گیرند ع ساقیان کرم در از بلند شراب گلگون : کی نسیم نرد م خرم مجمر که بیر ندی
وان روز جشن در چهره بود که صاحب اعظم یلواج ثبتها الله قواعد دولته ساخته و فرموده بود تا از

وامرا ولشکرها بیرون اردو صفها کشیده زیادت از هزاره مردان کار و مبارزان نامداره
که عقبیت وفتنه ثار وکارزار از شیران کارزارند ع شعر
خیل کلیل دامس ومفاجح :: لاحت کصبح اللیلة الطبا ع . بموافقت باذشاه زادکان

که دراندرون اردو بودند نه نوبت زانو زدند وچون بفرخی ومین باذشاه جهان
خورشید وار در اوج مکنت هرجهار بالش مملکت نشست همت عالیه اقتضاء آن کرد که
حالی آسایش ورفاهیت بانواع جانوران وجمادات رسنده یا سا فرمود که هیچ آفریده در بیم

چندانک منجمان بارتفاع اشتغال داشتند جهان ضیا و روشنی خالی بوده و از سایه و تیرگی
روی زمین خالی و چون طلوع درجات سعد اکبر از حرکت فلک معلوم و مبین شده و قوت اوتاد
طالع مفهوم و معین و نحوسات و درجات مظلمه از طالع مبارک ساقط گشته و برج اعظم اوج
عاشر مستقیم و قواطع در
ثانی عشر مقیم جماعتی که
حاضر بودند از پادشاه
زادگان چون برکه اغول
و برادر او بوقا تیمور
و عم ایشان الجتای
بزرگ و پسران اوتکین
و پسران کویان و پسران
تولکان و امرا و نوینان
و معتبران اردوی
چنگز خان
و غیر ایشان از سروران
که در آن حد بودند با
لشکرها زیادت از حد
و عد و پادشاه زادگان
در اندرون اردو کلاهها
برداشتند و کمرها بر دوش افکندند و منگوقاآن را نام نهادند و از صریر
افلاک این ندا بگوش ضمیر خاص و عام رسید که فالیوم امد که بیت

شاها هزار سال بملک اندرون بمان ؛ و آنگه هزار سال بعز اندرون بمال
سالی هزار ماه و مهی صد هزار روز ؛ روزی هزار ساعت و ساعت هزار سال

و نقاب شایبهٔ وحشت و نفاق از چهرهٔ وفاق بر انداخته آید. و در مقدمه سیرامون بنزدیک خوله
و باغول ایجیان فرستاده بودند و میان ایشان مصادقتی و مصافاتی از روی نیک مصرع
عند الشدائد تذهب الاحقاد ﻫ حاصل آمده جون دانستند که از مرافقت فایده نخواهد بود. ناقو و اغول
روان شدند و قداق نوین و جمعی از امرا، حضرت کوتکخان روان شدند و سنبوقه اغول برادر قراهولاکو
از مقام خویش بر موافقت ایشان تا نزدیک سیرامون رسیدند و هر سه در یک موضع گرد آمدند و در
افواه آن بود که بقصد مسلمانان اندیشه کرده اند و بعد از آن خواجه نیز حسان کشت و امروز و فردا
می گفت و بلعل و عسی ترجیهٔ وقت می کرد و هنوز ایشان را در خیال آنکه بی حضور ما کار قوریلتای
تمشیت نپذیرد و رونق نگیرد و آن مصلحت ملتفی نشود. و جون سیرامون و ناقو نزدیکتر بودند پادشاه
زادگان و امرا و نوینان که در خدمت مونککا قاآن بودند باتفاق نزدیک ناقو
و سیرامون فرستادند که اکثر را در مبادرت جمعیت توانی و تانی خواهند بود ما مونککا قاآن را
بخانی برجه داریم. جون دانستند که مدافعت و مماطلت بحصول مقاصد و مباغی مفضی نخواهد
بود وعده نهادند که تا فلان وقت بجمعیت رسیم. و بر مثال حرکت ثوابت کواکب در جنبش آمدند
و با مراکب و کتایب و عساکر و مواکب باهستگی حرکتی میکردند و باشتران بار و گردونها، بسیار کم
ما للجمال مشیها وئیدا : أجندلا یحملن أم حدیدا : أم الرجال جثما قعودا ﻫ و جون مدتی
از موعد بگذشت و در وصول تراخی تمام افتاد و دفع و مطال متجاوز حد اعتدال گشت
جماعت حکما و منجمان که در آن حضرت حاضر بودند روز نهم ربیع الآخر سنه تسع و اربعین و ستمایه
اختیار کردند بطالعی که سعود فلک خوشه چینان از سعادت باشند و مشتری مشتری
آثار او و ناهید مستضیء انوار او گردند و از دلایل دولت روز افزون یکی آن بود که در آن
چند روز ابرها متراکم و بارانها منسجم بود و روی آفتاب در نقاب سحاب و حجاب ضباب
منسدل و ساعتی را که اختیار بود منجمان انتظار می نمودند و ظلمات غمام حاجز مطرح شعاع
می گشت و منجمان از ارتفاع گرفتن عاجز شدند. ناگاه چهرهٔ زیبای خورشید جون عروسی از
داماد بعد از مراقبت و مفارقت و ممانعت جلوه دهنده در ساعتی که مطلوب بود نقاب
بگشاد و از آسمان آن مقدار که جرم خورشید بود مکشوف شد و از کدورات میغ زدوده گشت

دل فراخ و عنان گشاده گشت بیت زروی آب نسیم صبا پدید آمد :: هزار چین و زره چون هزار نافهٔ چین ع
و خاک زمین از نفس جمرات نشین دلگرم و خوش مزاج شده مرکبات طبایع از نشو و نما در اهتزاز آمدند ٥ و
مرغان هم عزار با آواز المثنوی کنون خورد باید می خوشگوار :: که می بوی مشک آید از جویبار ع
همه بوستان زیر برگ گلست :: همه کوه پر لاله و سنبلست ع از غضارت و نضارت باروی بوستان
آمده و اغصان گردن افراز و سرسبز گشته و بساتین چون خواتین چست و موزون بر حسب ارادت
دلها روز افزون آمدند ٥ شکوفه و نیلوفر با صد هزار شکوه و فر و ارغوان رنگ رخسار یار غارت کرده
و اقحوان رونق و صفا دندان دلدار خواسته ٥ و بنفشه از زلف غالیه موی خوش بوی چون غم عاشقان
تو بر توی آمده ٥ گلها در غنچه چون شاهدان با غنج و [illegible] ریخ ٥ و یاسمین چون انگشتهای مردوزن
و نسرین مانند نسرین فلک زمین آرای گشته ٥ نرگس چون ترکان با ترکش بستان افروز و سرکش و دهان لاله
بر شکل دهان پیاله از می گلگون خوش عیش ٥ و سواقی انهار از ایثار نثار ازهار پنداری صفایح هندی
آبدار ست ٥ بلبلان خوش الحان چون سوسن ده زبان بمداحی باغ و راغ هزار دستان و مطربان نوا آمده
و باجکاوک همداستان شده ٥ و قطعهٔ ملمّعهٔ صاحب دیوان ممالک عبد الله بن عمر مدّ ظله در عنفوان
صبی چون انفاس نسیم صبا گفته بوده و تلقین داده ورد بام و شام زیر و بم چنگ و ارغنون گشته شعر
لقد ناحت علی العود القماری :: وفاح الروح کالعود القماری ع معطّر شد هوا چون مشک تاتار
سزد گر شب بخلوت زنده داری ع اذن یا صاحب الکاسات و اطرب :: علی وجه الخزامی والبهار ع
لب غنچه بخنده شد گشاده :: زسعی گریهٔ ابر بهاری ع تبسّمت الریاض عن الاقحوان ع
کما لاحت علی الافق الدراری ع جوانان تماشا شد مهیّا :: بوصل ماه یک امشب سر داری ع
چون ایّام وصال در حال حال هوا و روفق هوا معتدل شده و ناخوشی سال بخوشی مبدّل ٥ و جهان
گلشن و زمان روشن گشت شعر هذا الربیع و هذه انواره :: طابت لیالیه و طاب نهاره ع
بیشتر پادشاه زادگان در مقام گلزار گرد آمدند ٥ شیلامون نیکجی را بنزدیک اغول غایمش و پسران
او خواجه و یاغو فرستادند و علمدار نیکجی را بنزدیک یسومنکو کی پیش از ازوغ هکار خان
جمع شده اند و کار قوریلتای تا غایت موقوف شما بوده است ٥ و عذر و دفع را مجال نمانده اگر شما را
اندیشهٔ یکدلی و یکجهتی هست پیش بقوریلتای حاضر باید آمد تا مصالح ملک باتفاق ساخته شود

متواتر و متوالی کردند و بکرات درین معنی بخدمت با تو فرستادند که از راه اتفاق درآیم و بدین وفاق
راضی نه و با تو جواب فرمودی که ما موافقت آقا و اینی این مصلحت مقرر کرده ایم و سخن تمام گفته قضی الامر
الذی فیه تستفتیان و فسخ آن ممکن نیست و اگر بر این اتفاق بر کار تشبث ننمایند بر فوق وجه از
مولکا قاآن کسی دیگر پادشاه بودی نظام کارها اختلال یافتی و نقض بر مملکت و امور رعیت
اختلال راه یافتی چنانکه تدارک و تلافی آن محال بودی و اگر سر از دریچه کار بنظر فکر و عاقبت اندیشی تاملی
و تاملی کنند معلوم کردد که رعایت جانب پسران و نوادگان با آن • رفته است چه مهمات امور حسن ملکی
که از مبتدی مشرق تا منتهی مغرب رسیده است بقوت بازوی کوذکان برنیاید و در حوصلهٔ دانش
ایشان نگنجد و درین گفت و شنید سال موعود باخر کشید و سال دیگر بنیمه رسید و آن مصلحت را اخری
پیدا نمی شد و کار عالم هر سال بی رونق تر می گشت و لباس معاش خلق هر ماه خلق تر می شد با تو برادران
خود برکه و بقاتمور را قائم مقام خود بفرستاده و قدقان و قراهولاکو نیز رفتند و بادشاه زادگان
دیگر که دل یکتوی داشتند روان کشتند و از الغ ایف که اردوی چنگز خانست است
پادشاه زادگان دیگر بیامدند و در اثنای آن مولکا قاآن و سرقوقیتی بیکی نزدیک جماعتی که سر
رابطه و یکدلی نداشتند پیغام فرستادند و طریق مراعات و موالات و مناصحت مسلوک میداشتند
والا بناس قبل الباس و چون مواعظ و نصایح را در ایشان اثری نبود و تفاوتی مشاهده نمی افتاد
و بر سبیل تلطف و تشدد و تکلف و تهدید سخنها مکرر [illegible] کردند و حجت بر ایشان مقرر میکردانید
تا مگر برفق و مدارا منزجر کردند و از خواب غرور و غفلت منتبه شوند • عقل دور اندیش می گفت شعر
یا عاذل العاشقین دع فئة :: اضلها الله کیف ترشدها :: لیس یحیک الملام فی همم ::
اقربها منک عنک ابعدها :: بیت :: بد بر کند کار بگفت غافل :: هرگز نشود بحیله مدبر مقبل
چون آن سال باخر کشید • سال دیگر که مژده بهار بدلها می رسید شاه انجم از منازل هبوط و وبال
بتدریج باوج درجات عز و جلال می شتافت و عزیمت مبادرت بالخانه شرف تصمیم می یافت
مانند خسرو بروز فیروز روی جهان افروز را بتختگاه دولت نهاده چون رحل محمل حمل شاهی بنفاذ لواقح
ریاح باعتدال مانند نسیم شمال از خوابگاه کرد وزد و بنگاه ریحان جنبان کرده و تبدل حرکت
انده و برگها دست بازی بسته دام سرمای دی بود • و مانند بهمن [illegible] بهمن مانده سعی باد صبا

غایبست و هرچه ازین بگذرد باید خواهند بود مصرع چو از راستی بگذری خم بود باتفاق گفتند
اعطیت القوس باریها واسکنت الدار بانیها ع ازین منزل گذشت و از انجا راه فراتر نه
ولیس وراء عبادان قریة ع و هریک از روی حقیقت بر سبیل امتثال می گفتند. بیت
اگر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر :: آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم ع هرچه هر کی را
خویش بسنده ام بگیرد. اما مونککا قاآن بدان رضا نمی داد و روزها از ان ابا می نمود و متکفّل
ازین شغل جسیمه و متقبّل این ودیعه عظیمه نمی گشت. چون الحاح و مبالغه از حد متجاوز شد
و اخواو موکا اغول که بزیور عقل و وقار آراسته بود برپای خاست و گفت درین مجمع تمامت خط
داده ایم و هم درین مجلس شرط کرده که از فرموده باتو قاآن امّا نگذریم و باشارت او تغییر
و تبدیلی راه ندهیم و بر قول و عهد نباشیم. چون اکنون مونککا قاآن از مصلحت دید آقا و سخن
خویش عدول و انصراف می جوید بعد ازین اگر برین نمط بکنند و بالماس زبان هم این مصلحت
چون حجّتی قاطع و برهانی ساطع بود. باتو برین سخن تحسین فرمود و بر موکا آفرین کرد
مونککا قاآن ملتزم شد. و چون صنایع بدایع الهی نهال پادشاهی را در جویبار وحملناکم
ملوکاً. تا بنا اصل و سامی فرع گردانیده بود. باتو چنانکه رسم مغولان باشد برخاست. و تمامت
پادشاهزادگان و نوینان بموافقت او چوک زدند. باتو کاسه گرفت و خانیت را در محلّ
خود قرار داد و تمامت خطّاب و طلّاب برو اقرار کردند. شعر
انتک الامارة منقادة :: الیک تجرّر اذیالها ع ولم تک تصلح الا له :: ولم یک یصلح الا لها ع
ولو رامها احد غیره :: لزلزلت الارض زلزالها ع هر کس که دران جمعیّت حاضر بودند بر سبیل
تبعیّت بیعت کردند که در سال نو در اوان کلاران قوریلتای بزرگ سازند. بدین عزیمت هر کس
که بود با مخیم خود معاودت نمود. و از آوازه آن اطراف گیتی طاری و باکناف جهان ساری
گشت. و سرقوقتنی بیکی بانواع تلطّف و نیکی جانب رعایت میکرد و باسالیب رفق و زیرکی
عشایر و اقارب را استمالت می داد و جمعی که دران باب دفعی می گفتند و دران کار تعویق می
انداخت و مکر و حیلت تصانیف می ساخت بعلّت آنکه خانیّت در اروغ اوگتای قاآن
و کیوک خان می باید زد فیه ، نوبة الملک من شاء غافل بودند و بدین جهت ایلچیان بجوانب

جوکار ملک برین جملت کی هست اکر مهمل ماند قاعده امور و مصالح جمهور مختل شوذه و عقود
کارها منحل کرده ونوق فتق آن بدست عقل و تدبیر میسر نشوذه وتدارک آن بواسطه تفکر صورت
نبندذ شعر ولبین تملکها سبد ابدا ؛ الا اهلنا علانا سیدا فینا ع تابعدل زندنیها
وتفکر عاقبة الامر تمامت حاضران ازجمعیت پادشاه زادکان تا نوینان وامیران سخن ران
جملت قرار کرفت کی با تو بستر از پسران بزرکتر نیست ودرمیان ایشان سروره صلاح و فساد امور
ملک ودولت او بهتر داند اکر خوذ خان می شوذ یا بدیکری اشارت می کند ، جون تمامت برین قضیت
متفق کشتند وبرین جملت منطوق خط داذند کی ازین سخن کی کفتیم بهیچ وجه بیرون نیاییم
وفرمان با تو دیکر کون نکنیم از روز برین منوال سخن ختم وطی کردند واهتمام نشاط می نموذند
تا روز دیکر کی لواء نور روز افراخته شذه وحجاب ظلمت شب برانداخته کشت للمثنوی
روزی کی چراغ عالم افروز ؛ روشن شذ خرم ازین حصار ورنج ؛ صبحش زهشت برحمید ؛ باذش نفس مسیح دید
عقد اجتماع پادشاه زادکان بقرار سابق ثریا وار انتظام کرفت ، با تو سخنهاء کذشته را
التزام نموذه جون هیچ کدام را بران مزیدی نبوذ ؛ تا برین مقدمات فرموذ کی ضبط چنین ملکی بزرک
ونهضت مثل این کار نازک انکر توانند کرد واز مضایق مداخل ومخارج بعضی توانند نموذ کی یاسا
جنکز خان ورسوم جنکز خان دانسته ودیده باشند ودر حلیات فرزانکی ومضمار
مردانکی قصب سباق از اکفا واقران ربوده وکارهاء خطیر را بنفس خوذ مباشرت کرده
وبصدد معظمات امور بوذه ، ودر اذلال صعاب ورقاب رامین مجرب بوده ، ومنکو
جنکز خان مولکا قاآن است ، بدها وشهامت موصوف ومذکور وبذکا وصرامت
معروف ومشهور وکار خانیت بحسن رای جهان آرای او قرار ونظام کیرد ومصلحت ولایت ورعیت
بیمن عزیمت وتدبیر کم کسای او قوام پذیرد . بیت خوذ بدیدست در جهان یاری
کار هر مرد ومرد هر کاری ع لکل عمل رجال وکل میسر لما خلق له ع عنان این مصلحت در کف
کفایت او بی نهم وخاتم مملکت در انکشت عزیمت ودرایت او کنم ، جون توسن روزکار در زیر ران
سیاست وصرامت او ذلول شوذه وشمشیر رعایت جمهور وحمایت ثغور از نیام عزیمت شهامت او
مسلول کرده ، حاضران حضرت جون این کلمات بشنوذند که مصالح تمامت عالمیان بتخصیص با ایشان

عالم با ذخهاذ ثانیا بسیط روی زمین بعدل شامل او بار دیگر زیب و زینت گرفت و کار عالمیان عموما و خصوصا
روز بروز بازار مسلمانان رونق و طراوت یافت چنانکه در اثنا حالات که تقریر رود کیفیت آن معلوم
شود و از ازدواج مقالات که صورت تحریر یابد حقیقت آن مفهوم گردد و علی فضل ربنا التکلان
انه هو المستعان ع باتو چون از اردوی خویش از حدود سقسین و بلغار بر عزیمت حضرت
کیوک خان روان شد چون بموضع الاقماق سیبه که از آنجا تا شهر قیالیق هفت روزه راه باشد و او از
حالت واقعهٔ کیوک خان بشنید هم آنجا توقف نمود و ایلچیان با اعلام وصول باقارب و عشایر
در جوانب متواتر گردانید و باستحضار ایشان اشارت کرده از حدود قراقورم پادشاهزادگان
منکو قاآن روان گشت و سیرامون و دیگر نوادگان و خواتین قاآن که در آن حدود
بودند و قورتقای نوین که امیر قراقورم بود قایم مقام خویش فرستاده و خط داده که
باتو همه پادشاهزادگان را آقاست و حکم و فرمان او بهرچه فرماید نافذست و ما همه بدان
رضا دادیم و از آنچه او اشارت راند و صواب بیند باز نمانیم و پادشاهزادگان دیگر
پسران باتو برسیدند و یک دو روز بایستادند و بی اجازت عنان مراجعت با صوب اردوی
خویش معطوف کردند و رفتند عمله عام زیادت از مقام رخصت نداده اند و نمودار را
بجای خویش در خدمت و بگذاشته و فرمودند که چون عفو جمعیت انتظام پذیرد هرچه کنکاج
رود و اتفاق قا وابی باشد او نیز بران جملت متفق شود و چون از جوانب پسران حاضر شدند
از پسران قاآن قداقان اغول واز پسرزادگان جقتای و قراهولاکو و موجی در رسیدند
موبلکا قاآن با برادران خویش موکا واریغ بوکا و از امرا او قصای
و سوبوقاه واز اطراف دیگر امرا و نوینان و دیگر پادشاهزادگان برادران و زادگان
باتو جمعیتی بزرگ ساختند و روزها طوی کردند و بعد از آن در کار تفویض خانیت بکسی
که اهلیت آن داشته باشد و نیک و بد و خیر و شر کار دیده و علو و سرد روزگار چشیده و
لشکرها را با قاصی و ادانی کشیده و در بزم و رزم نامدار و کامکار آمده کنکاج کردند و روزها
و شبها در مصلحت تدبیر و تفکر نمودند تا از دوم پسرزادگان و نوادگان از نسل اوروغ
چنکیز خان کدام پسر باشد که برای صایب و فکر ثاقب ضبط ممالک و حفظ مسالک تواند کرد

نهاد او را مهاد عقل بکیاست پرورش دهند و بستان حاضر حلم و رزانت مردمان باطن ورا بند
نهند و بافعال و اعمال رشید و اقوال سدید او را ملهم کنند و در موارد و مصادر انجام خرد ملهم گردانند
تا بتدریج روز بروز در مراتب معالی ترقی بیحد کند و بخت و دولت ساعت بساعت تلقی بی نهایت بست
سعادت چون گلی پرورد خواهند: بدیدآرد بر آنکه مرد خواهند ع بخت اقبال بر دوزد کلاهی
بر آنکه برنهند بر فرق شاهی ع ز دریا در برآرد مرد غواص: بکم مدت شود بر تاج خاص ع
تا چون هنگام ظهور حکمت و قدرت آید از مطلع آفتاب عزت و جلالت تباشیر اسفار صباح دولت
بدهد و در مقدمه بحکم آنکه و بضدها تتبین الاشیاء از قضاء مبرم قضاء عالم از ظلمات بیداد
و عدوان پر شود و حلاوت زندگانی و لذت عیش در مذاق جان مرارت نه فایده دهد تا بکان
بعدها کی از دولت از قوت بفعل آید و از عدم بوجود قدر آن موهبت جسیم پیدا شود و شکران نعمت عظیم
بتقدیم رسانند و مصداق این دعوی و برهان این معنی آنست که بعد از رحلت قاآن
امور جهان از سنن استقامت منحرف شده و عنان معاملت و مجاملت از صوب راستی منعطف
و ظلمات ظلم کی بعضها فوق بعض متراکم گشته و امواج بحار حوادث متلاطم و رعایا در دست
گردنکشان سرکوفته و پایمال و از کثرت ستم بی سیم و مال مانده و جام گیتی از شربت جور مالامال
شده و ایلچیان چون قطرات باران از اقطار ممالک پران و محصلان در تحصیل اموال ناواجب مثال
تیر از کمان پران و خلق در کشاکش این و آن سرگردان ع نه امکان قرار داشتند و نه مکان قرار انسلنه
جفاء گنبد گردان بپایه ای رسیده که زان فراز تر اندر ضمیر پایه نماند ع چون حیف و بیداد
بنهایت کشید و ظلم و فساد بنهایت انجامید حدیث اشتدی تنفرجی محقق شده و آیت ان مع
العسر یسرا مصدق و ابواب ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها گشاده و اسباب شعر
اذا تضایق امر فانتظر فرجا: فاضیق الامر ادناه من الفرج ع آماده گشت. بیت
طرب رسید پس غم چنانکه بعد خزان: نسیم کوکبه لطف نوبهار رسید ع خروش بربط و بانگ سرود و ناله چنگ
ز بوم بر فلک نیلگون شعار رسید ع طراز حاصل این جمله آن توان بودن که سوی عالم و لطف کردگار رسید
یعنی مفاتیح مملکت ان الارض یرثها من یشاء من عباده بدست مقدرت شاهنشاه اعظم
شاه بنی آدم خان خانان عرب و عجم منکو قاآن که مدت بقاء عمرش تا انقراض

بلهبری براندند و مال غنیمت بسیار بیرون آوردند و عزم مراجعت کردند و آب باز در حرکت
آمده و چون لشکر از آنجا بگذشت تمامت با قرار خود رفت و از لشکر یک کس را از آب خلاص نرسیده
چون تمش بخدمت منکو قاآن آوردند التماس کرد که کشتن او را هم بدست خود کفایت فرماید
برادر خود بوجک فرمود تا او را میان بدو نیم زدند

و این علامات بر انتقال دولت مفتاح مملکت پادشاه جهان
منکو قاآن دلیلی است که محتاج هیچ بینت دیگر نیست ٥ چون حق جل جلاله و عم نواله
چون خواهد که یک کس را از بندگان خود سرور کند و تاج پادشاهی و افسر شاهنشهی بر سر او
نهد تا بواسطهٔ انصاف و معدلت او جهان خراب معمور و سکان و قطان ربع مسکون از فیضان
فیض مرحمت او موفور گردد در مبدأ فطرت خلق که خلق الارواح قبل الاجساد لباس وجود او را
بطراز سعادت مزین و روان او را بانوار صفا منور و روشن گرداند و چون از عالم علوی بمقام سفلی آید

واحسان مطلق داشتی و هر چند تابع و مقوی ملت عیسوی بود صدقه و عطا برایت و مناهج ملت
داشتی و در واجبات شعار شرایع دین محمدی صلی الله علیه وسلم نیز کوشیدی و علامت تصدیق
این سخن آنست که هزار بالش نقره بفرمود تا در بخارا مدرسه سازند و شیخ الاسلام سیف الدین
باخرزی مدبّر و متولی آن عمل خیر باشد و فرمود تا دیها خریدند و بر آن وقف کردند و مدرسان و طالب علمان را
بنشانند و در اکثر نواحی و اطراف صدقات فرستادی و بر مساکین و فقراء مسلمانان تخصیص کردندی و برین
جمله بود تا در ذی الحجه سنه تسع و اربعین و ستمایه هادم اللذات نداء رحیل در داده منکو قاآن
باتو و پادشاه و پادشاه زادگان دیگر باستصفاء حدود و ولایات بلغار و آس و روس و قبایل قبچاق
و الان و غیر آن فرستاد و تمامت آن ولایات از مفسدان خالی شده و آنچ از شمشیر باز پس ماندند سر بر خط
فرمان نهادند و از مهتران قبچاق یکی بود که نام او بچمن بود و با قومی از کماة قبچاق از میانه بیرون
جسته بود و از گریختگان دیگر جمعی بدو متصل گشته چون او را نشیمن و مکمنی نبود که بدان استناد کند
هر روز بموضعی و هر شب جایی می بود و از سگی خود مانند گرگ بر هر طرفی می زده و چیزی می ربود
و آهسته آهسته شر او زیادت می شد و فتنه و فساد بیشتر میکرد و لشکرها آنکه هر جا نشان او می جستند
نمی یافتند از موضعی بموضعی دیگر رفته و بی کم بی کرده و چون اکثر مهرب و ملجاء او کنار ایتیل بود
و او در میان بیشهاء آن متواری و مختفی می شده بر مثال شغال بیرون می آمد و چیزی بدست می آورد و باز
پنهان می شده پادشاه منکو قاآن فرمود تا دویست کشتی ساختند و در هر کشتی صد مرد مغول
تمام سلاح نشاندند و او با برادرش بوجک بر هر دو طرف آب ترکه کشیدند. ببیشه از بیشهاء اتل
رسیدند آثار خیلخانه یافتند که بامداد کوچ کرده بود و کردونها شکسته و روث و فرث تازه افتاده
و در میان آن قماشات پیرزنی دیدند رنجوره از وی پرسیدند که حال چیست و خیل کجا و چون
حقیقت دانستند که همین لحظه بچمن کوچ کرده است و پناه با جزیره که در میان است برده و آنچ بمدت
مفسدت ربوده است از چهارپای و قماش تمامت در آن جزیره است و بسبب آنک کشتی حاضر نبود
و آب بر مثال دریا موج می زد هیچ کس را شنا کردن ممکن نه تا بدان چه رسد که اسب در رانند ناگاه
بادی برخاست و آبها را از گذرگاه جزیره با جانب دیگر انداخت و زمین ظاهر شد بس لشکر را
منکو قاآن فرمود تا در راندند و ناگاه دریافت او را بگرفتند و زنان و فرزندان ایشان

ممتاز بودی در شرق و غرب و بسبب مبالغت و استقصای او در رعایت ایشان بسته مرفه و محفوظ بودندی
و عمال و شحنکان و لشکر از خوف سیاست و ضبط او طریقهٔ نصفت با رعایا ملتزم بودندی و بوقت آنک در
قوریلتای و جمعیت پادشاه زادگان زیب و زینت و تزیین و تحسین هر کس اتباع و اجناد او از تمامت
ممتاز بودی و حمایت او تا بعهد قاآن جماعتی ملوک با جمعی از متعلقان او
در باب مال و قبچور و با رعایا خاصه سخنی گفته بودند و زیادتی کرده و باستحضار ایشان یلچیان
فرستاد و بعد از اثبات حجت آن جماعت را . بیاسا رسانید و چون ضبط و ترتیب پسران با زانک
هریک خانی اند و در قالب عقل جانی و از همه پادشاه زادگان بدها و ذکا بیشتر هر وقت که سبب وقوع
واقعهٔ انتظار اجلاس خانی دیگر کردندی با حکام و یاساها قدیم رخصت تغیر و تبدیل یا آنک نفاذ
حکم و امر و نهی بودندادی و چنانک در آن وقت که کیوک خان را بخانه برداشتند و بجهت استکشاف
آنک از پادشاه زادگان کدام کس یاسا و قاعده مستمر را منحرف کردست و بی مشورت و اتفاق
پائزه و یرلیغ داده بفرمود تا هر مثال و پائزه که بعد از وفات قاآن داده بودند باز ستانند
و در قوریلتای بحضور ایشان اکثر فرمانهاکی داده بودند باز ستدند الا بیکی و ابنا او کی سر
موی از آن نگردانیده بودند و این از غایت عقل و خویشتن داری و تامل و تفکر در عواقب امور
کی مردان عاقل کاردیده از آن غافل باشند بود شعر
فلو کان النسا کمثل هذی لفضلت النسا علی الرجال و در وقت جلوس منکو قاآن بر سریر
خانیت میمنت بوده واقع شده بودکی بعد از کیوک خان هر کس حلها کرده بودند و بیکی
از آن باز که الوغ نویین گذشته شده در استمالت جوانب از انفاق تحف و هدایا بعشایر و اقارب
و اصطناع با عساکر و اجانب تمامت را منقاد خود و متابع ارادت خویش گردانیده بوده و هوا
و ولاء او در ضمایر نقش کرده چنانک چون حالت کیوک خان حادث شد اکثر بر تفویض
مفاتیح خانیت بر پسر او متفق شدند و بران مطابق و آوازهٔ عقل و ذکا و صیت رای و دهاء
او در اقطار روان شد هیچ کس را بر حل و مجال رد نبوده و در ترتیب خانه و دخول و خروج ارکان
حضرت با خویش و بیگانه اساسها نهاد که خانان عالم از آن عاجز بودند و بران جمله بود تا وقتی
کی جو تقسانی عروس پادشاهی را بواسطهٔ کاردانی و در حجر تربیت او نهاده و بو ستم دست بدل

قاآن برتخت خانیت سعی بلیغ بتقدیم می رسانید وجد واجتهاد زیادت می نمود
تا او را برمسند پادشاهی ممکن گردانیده ومیان برادران بتخصیص قاآن موافقت ومصادقتی زیادت
از شجره اخوت بود شعر تجاوزت القربی المودة بیننا ، واصبح ادنی ما یعدّ المناسب
قاآن بلشکر ختای رفت وآن مصلحت راچنانکه ذکر رفتست بعزیمت وصرامت وکیاست
شجاعت کفایت کرده وازولایات شرق بدان سبب بلاد مفتتح شدند بمراد وکام مراجعت نمود جهان
غلام وچرخ گردان برام ، از افراط وانهماک در معاطات کاسات راح از صباح تارواح مرضی روی نمود
که اندو سه روز زیادت نشد بلکه نشست بیت این همیشه عادت چرخ کبود ، چون تجلی دید زوال آرد زود
قاآن بدین سبب سخت دلتنگ شد وبسیار ضجرت وقلق کرده وتا او بود بر تذکر وتلهف مواصلت
ومعاشرت او روزگار گذرانیدی شعر فلما تفرقنا کانّی ومالکا ، لطول اجتماع لم نبت لیلة معا
وهر وقت در صبوح وغبوق که شراب بر عروق ودست یافتی ومستی پای در دماغ او نهادی
قاآن بگریستی وفرمودی که باعث بر ادمان شراب غلبه دلتنگیست که از فراق وی مرا حاصل
است ومستی بدان سبب اختیار میکنم مگر از غلوای آن در دل ساعتی افاقتی یابم بیت
مستی خوش است تا که مرا از من جدا کند ، ورنه خرد بی خردی کی دهد رضا
قاآن تا آخر عهد درین غم وحرقت وسوزش بوده وبعد از وقوع آن حالت فرمودی که در حالت
حیوة او مصالح ملک وتدبیر آن رجوع بخاتون او سرقوتی بیکی بوده وسرقوتی بیکی برادرزاده اونگ
خانست وپسران بزرگتر منکو قاآن قبلا هولاکو اریغ بوکا
ازو بودند ، برقرار پسران مذکور ولشکر وولایت ومهتر وکهتر در تحت تصرف امر ونهی وحل وعقد او
باشنده وازانج فرمان او سر نپیچیده بیکی در ترتیب وتربیت تمامت پسران وضبط امور دولت
واقامت جاه وحرمت وکفایت مهمات بحسن رای ودرایت اساس نهاده ودر تشیید آن مبانی قاعده
ممهد کرده بنوعی که هیچ کلاه دار را بران حالت میسر نگشته وان امور را بران سیاقت رونق وانسقی داده و
قاآن درهر کاری که شروع نمودی ومصالح مملکت تا ترتیب لشکر در ابتدا کنکاج ومشورت با او
کردی وبنایج او گفتی تغییر وتبدیل راه ندادی ورسولان وایلچیان او را احترام وتوقیر زیادت بودی
ومتعلقان ورعایا او از حضرت در اقاصی وادانی شرق وغرب از دیگر پادشاهزادگان بحرمت وحمایت

بسم الله الرحمن الرحيم ∴ وبه نستعين وعليه التوكل

سپاس و آفرین خدای راست که اختران رخشان بر نور روشنی و پاکی او تابنده و چرخ گردان
بر خواست و فرمان او ست پاینده. پرستیدن او راست سزاوار ده هنده که خواستن ازو بینش بیننده خوش گواره
هست کننده از نیستی. نیست کننده از پس هستی. ارجمند گرداننده بندگان از خواری در پای
افکننده گردن کشان از سروری. پادشاهی او راست زیبنده. و خدایی او راست درخورنده. بلندی و برتری
از درگاه او جوی و بس. هرچه نه اوست همه زیب و فریب است و هوس. هر آنکه از روی نادانی بنا او را
گزید گزند او ناچار بدو رسید. هستی هر چه نام هستی دارد بدوست. نیک و بد و سود و زیان ازوست
جهان را بلندی و پستی تویی ندانم چه ای هر چه هستی تویی و درود بر پیغامبر پیش بین
بیش از پیغامبران پیشین. گره گشای هر بندی او زننده هر بندی. گمراهان را راه نماینده و گناهکاران
گروه خویش را خواهنده. فرستاده مردم و پری آگاهاننده از هر داوری. بهمه زبان نام او ستوده و همه گوش
آوازه او شنوده. و هم چنین بر یاران گزیده و خویشان پسندیده او باد تا باد و آب و آتش و خاک در آفرینش
برکار است. و گل بر شاخها سبز و ترهم بستر خار. چون در مجلد پیشینه احوال خروج پادشاه
جهانگیر چنگز خان و استیلاء او بر اقالیم و جلوس قاآن و کیوک خان و کیفیت تنابیع [illegible]
در عهد ایشان بر حسب معرفت مسطور شد. و احوال سلاطین خوارزم و غیر ایشان از زمره نشینان
برانداز و توقف از ابتداء کار تا انتهاء روزگار هر یک مذکور گشت. اکنون درین مجلد ذکر جلوس
پادشاه جهان منکو قاآن و امور و احوالی که در عهد خانیت او واقع گشت و تمکن کرد و بر
حرکت پادشاه زاده گیتی هولاکو به بلاد غربی و کیفیت احوال هر یک از ملوک
عصر و طرف نشینان و فتنه در طاعت و عصیان از آغاز تا سرانجام یاد کرده می شود. و در
جملگی احوال از حضرت ذو الجلال زیادت اعمال و صادرات اقوال استغفار می کند. و از مواقع
اقلام و هفوات کلام استقالت می نماید. و از فیض فضل نسیه دریغ که در تشکیل عاصیان از پیش بیسار مرزش
می خواهند

جایگاه پدر حکم و آیین مغول پسر اصغر
رسد که از خاتون بزرگتر باشد و الغ کهتر بود از خاتون بزرگتر. و چون پاسا
چنگز خان آن بود که او کار خان باشد و التزام اشارت پدر را در اجلاس

Mängü Qā'ān's expedition against the Qipchaq rebel Bajman (p. 4, line 6 *et seq.*).

Accession of Mängü Qā'ān (p. 5, line 6 *et seq.*).

The Virtuous qualities and deeds of Mängü Qā'ān (p. 33, line 9 *et seq.*).

On the Ministers of State (p. 34, line 11 *et seq.*).

Hulagu's Invasion of Persia (p. 36).

The Extermination of the Assassins (p. 43 *et seq.*).

The Religion of the Bātinīs and Isma'īlīs (p. 56 *et seq.*).

Account of the Fatimids in Egypt (p. 66 *et seq.*).

Extract from the Isma'īlī history *Sarguzasht-i-Sayyidina* found by Juwaynī in Alamūt (p. 70 *et seq.*).

Account of Hasan-i-Sabbāh (p. 82 *et seq.*).

Death of Jalāl ud-Dīn Mangubirni (p. 93 *et seq.*).

Early history of the fort of Alamūt (p. 105 *et seq.*).

Several of the spaces left by the copyist for the artist have been filled in by some former owner with extraneous matter. On page 40 someone has practised his writing by copying out two passages of the text, *viz.* line 1 of p. 39 and lines 1 and 2 of p. 40. On p. 44 is a ghazal and on p. 55 are two ghazals, apparently by a poet whose *takhallus* was 'Abdāl.

After the reproduction was made it was discovered that by an unfortunate oversight foll. 21b and 22a had been omitted to be photographed. There is therefore a gap of two pages between the last word on page 42 and the first word on page 43 of this edition (corresponding to the Paris MS. Supp. persan 205, middle of fol. 148b to the beginning of fol. 149b). In order to offer a complete text the gap has been filled by the reproduction of the corresponding passage from the India Office MS. Ethé 170 (foll. 188a to 189b), which is, however, of later date (A.H. 1076) and inferior accuracy. These sheets will be found at the end of the original text, numbered 42a, b, c, d.

I wish it to be quite evident to scholars that I have no desire to forestall the edition of this volume which will appear in due course; on the contrary I trust that this additional text will be of service to its learned Editor.

(*Signed*) E. DENISON ROSS.

NOTE

THE present facsimile contains the third volume of the famous history, the *Jahān-Gushāy*, written by ʿAlāʾud-Dīn ʿAtā Malik Juwaynī, who was born in A.H. 623 (A.D. 1226) and died in A.H. 681 (A.D. 1282). This history, which deals with the Mongols from the invasion of Transoxiana by Chingiz Khān in A.H. 615 (A.D. 1218) down to the destruction by Hulagu Khān of the last stronghold of the Assassins in A.H. 655 (A.D. 1257), is in three volumes, of which two have already been critically edited by that most learned and accurate scholar, Mīrzā Muhammad Khān Qazwīnī, for the E. J. W. Gibb Memorial Series. The preparation of the third volume has been long delayed owing to various circumstances, and it is not likely to appear for some time. This volume has, however, been anxiously awaited by scholars owing to the importance of its contents, for it includes not only a first-hand account of Hulagu's march into Persia and his capture of Alamūt, but also a very detailed account of the history and doctrines of the Persian Ismaʿīlīs from their first appearance down to their destruction in A.H. 655.

During the spring of 1931 my old friend Wahīd ul-Mulk of Teheran paid a short visit to London, bringing with him a very fine copy of the *Jahān-Gushāy*, which he had shown to me two years previously in Teheran. He very kindly allowed me to borrow this MS. for twenty-four hours and to have the third volume photographed. It occurred to me that a reproduction of this old text would serve the double purpose of making available to scholars this volume pending the appearance of Mīrzā Muhammad Khān's edition, and also of furnishing a useful reading book for students of Persian. The MS. bears the date A.H. 690 (A.D. 1290-91) and is thus only one year younger than the oldest copy known, namely, *Supplément persan* 205 of the Bibliothèque Nationale, Paris. It is written in a bold and legible *naskh*, and is complete except for the fact that the spaces left for the miniatures have not been filled in by the artist. It is needless for me to signalise the peculiarities of this MS. as it is being reproduced. I regret that the reproduction is not more distinct; it must, however, be remembered that the present black on white reproduction has been made from a white on black rotograph.

The rare chapter headings which occur in other MSS. are not found in this copy. The main topics are the following:—

Description of Contents of Vol. III (p. 1).

Account of Surquyati (*i.e.*, Suyurgaqtani) Begi, the widow of Tuluy and mother of Mängü (p. 1. Line 21 *et seq.*).

Made and Printed by the Replika Process in Great Britain by
Percy Lund, Humphries & Co. Ltd.
3 Amen Corner, London, E.C.4
and at Bradford

JAMES G. FORLONG FUND

VOL. X

TA'RĪKH-I-JAHĀN-GUSHĀY OF JUWAYNI

VOLUME III

Being
a facsimile of a Manuscript dated
A.H. 690 belonging to
Wahīd-ul-Mulk

With an Introduction
by
Sir E. Denison Ross

THE ROYAL ASIATIC SOCIETY
74 GROSVENOR STREET, LONDON, W.1
1931

JAMES G. FORLONG FUND
VOL. X

TA'RĪKH-I-JAHĀN-GUSHĀY
OF
JUWAYNI

VOLUME III

Being
a facsimile of a Manuscript dated
A.H. *690* belonging to
Wahid-ul-Mulk

With an Introduction
by
Sir E. Denison Ross

THE ROYAL ASIATIC SOCIETY
74 GROSVENOR STREET, LONDON, W.1
1931